[illegible] ۱۰۹ - ۱۱۲
[illegible] ۱۳۴ - ۱۴۴
[illegible] ۱۷۰ - ۱۹۳
[illegible]
(۵) احوال مصنف ۲۹۹ - ۳۰۳
[illegible]

حسن نصیرالدین طوسی

اطلاع - اس مطبع میں [illegible] کتب وغیرہ [illegible] فہرست [illegible]
[illegible] فہرست مطول [illegible] شائقین کو [illegible]
[illegible] اصلی حالات کتب کے [illegible]
کتابوں کے [illegible] صحیح [illegible] جو سادے [illegible]
فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہیں [illegible]

کارخانہ [illegible]

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب انسلخ واخلاق سکیاشہ فارسی		[illegible]	
		[illegible] بوستان	
گلستان [illegible]		باب ہشتم گلستان [illegible]	
محشی محررہ منشی شمس الدین		[illegible]	
اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	[illegible]	[illegible] انتخاب [illegible]	
گلستان جلی قلم کاغذ [illegible]	۱۲	[illegible] نوشیروان [illegible]	[illegible]
گلدستۂ دانش مترجمہ دہلوی		گلستان با تصویر [illegible]	
[illegible] اخلاق محسنی		قلم [illegible]	۱۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که

بید قدرت ازلی ... حقایق انواع را از مطالع

ابداع بر می آورد و ... لایق ... را ... داشت ...

در مدارج اشتغال از صورت بصورت و حال بحال گردانید و تربیت

[illegible] چون نهایت ترتیب رسید و اثر

حصول شایستگی دل در وسع پدید آمد خلعت صورت انسانی را

[illegible] عالم امری داشت که و نزل الروح من امره [illegible] کرد و

امرنا الا واحدة [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان [illegible] وجود و صورت

[illegible] در بدو وجود یک لمحه [illegible]

[illegible] علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه [illegible] صالحا

[illegible]

[illegible] ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال حقیقی

[illegible] اول [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible] اول هیولای اولی [illegible] اول [illegible]

تحمیر و تمریح [illegible] شده و [illegible] گرفت و اجازت [illegible]

لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون [illegible] لمن الملک الیوم

با جواب لله الواحد القهار حضرت مالک الملک در قضا [illegible]

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

[illegible] باعتبار رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً

بود و مخفی نه پوشیده [illegible]

[illegible]

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود
سزاوار ثنا و وجود مقدس سرور انبیا و بهتر پیشوایان اهل یقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت به
ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

[illegible]

محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام حشمت قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که بصدر کتاب
[illegible] مذکور است در این تالیف شروع پیوسته بود و خطبهٔ مشهور [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
بر [illegible] ترجمه کتاب [illegible]
بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگر چه آن [illegible] مباین طریقت اهل سنت
و جماعت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و موافقت

و مخالفت مذهبی و ملتی بنجابت تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار رعایت اسباب و بواسطه عنایت پادشاه
روزگار رفعت معدلت این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا
بر آن رقم ارتضا بر آن کشید خواست که دیباچه کتاب که بر سیاقت
تعبیر منشی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعبیر مبادرت
نماید ایمن شود از وقوف بر حقیقت حال و تصور حقی که باعث بوده بر آن
مقال بی ملاحظه معنی اول که غرض را فی تلوم خالی باشد پس بموجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول آن
ورودی نباشد اگر ارباب نسخ بر این قرار کنند و مستنسخ کتاب
را این طرز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن الرازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برادا و بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

[illegible]	[illegible]

[illegible]

فوالله قد اجزل الحق خاتما	فيا ليعلمن بعد ما كان كامنا
بإسم الطهارة قاضيا	وحق نعماه ولم يك فاتنا
ان يبدل انجموا	فيا كان في نهج الاخلاق خاتما

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ

و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدیدی ذکر میباید کرد چه اگر

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی

چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه

تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید

مبادرت نمود مگر تصور کرد بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان

شریفی را از الفاظ چنان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته

مسلوخ کردن و در لباس عبارت واهی نسخ کردن عین مسخ کردن

پوست برکنده ن ۱۲ — مسخ ... ۱۲

[illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بیان وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که باستداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی
کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه بر آن شامل بود مرتب کرده آید

[illegible]

و درد و قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر
داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضه داشت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمیدید بدین عزیمت از طعن طاعن
و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در همین شروع پیوست و بتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارهٔ
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون سهوی
اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر بانعام
قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد (در اصل وجود خود ۱۲) و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکے علم و دیگرے عمل علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و (یعنی پیشه در کوشیدن و) مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدے بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هرکه این دو معنی در وی حاصل شود (یعنی علم و عمل ۱۲) حکیمے کامل و انسانے (یعنی کامل اندر کننده و کسے که دانا باشد ۱۲)

[illegible]

[illegible]

افضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر
و دیگر آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
مثل ذات باری و عقول عشره
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

از آنکه

وتصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و مابینهما ۱۲
روی حکمت نظری بسه قسم شود و اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند
و دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکے ازین سه علم مشتمل بود
عناصر و اجسام ۱۲
بر چند جزو که برخی ازان بمثابه اصول باشد و بعضے بمنزله فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روے
و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولے گویند و فروع آن چند نوع
علم ما بعد الطبیعة ۱۲
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

اما اصول علم ریاضی[1] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[2] و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه[3] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[4] علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام[5] نجوم خارج اند ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

(اسے حقائق مبارق ۱۲)

---

[2] در این علم انواع خطوط و اشکال ... [illegible] ... ۱۲

[3] ... [illegible] ...

[4] ... [illegible] ...

[5] ... [illegible] ... ۱۲

علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
بایکدیگر وکمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد

مقدار ۱۲

وآنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم

لفظ یونانی است بمعنے آوازها ۱۲

مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جر اثقال وغیر آن واما

بالفتح میم جمع منظر دیدن یا دیده شده ومرایا جمع مرآة بمعنے آئینه ۱۲

اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت
وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

[illegible]

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک و آنرا
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

[illegible]

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصود ازو دانستن کیفیت چیزها در طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزله ادات است تحصیل دیگر علوم
را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بانتظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم میشود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با نفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی

[illegible]

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی

که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنکه راجع بود

مانند زن و فرزند و خدمتگار ۱۲

با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت

پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم

را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح

انتظام ۱۲ جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان

بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که

تخصیص شیء بشیء ۱۲

تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

[illegible]

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن
مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
زکوٰة و عبادات وغیره ۱۲
بود مؤید بتائید الٰهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الٰهی
موافق حکم خدا ۱۲
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
این قسم احکام ناموسیه ۱۲
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
دورها ۱۲

[illegible]

و هر حال اقتدا درین باب از روے تفصیل نتائج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور ست بر تتبع قضایاے عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول متدرس و متبدل نگردد و از روے اجمال حل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالے ابتداء خوض در مطلوب فهرس فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لا محاله هر قسمے مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطے که در آن مقاله

فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانی
که مخالفت حق کرده اند در این باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

[illegible]

صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین صناعاتست فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشد
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن
بر ازالت رذائل مقصود بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در
معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق
والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق فصل هشتم در وصایا ئیکه منسوب است با فلاطون نافع در همه

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و استمد الموفق والمعین پیش از
تشوّف در مطلوب مے گویم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای
متقدم و متاخر باز گفته مے آید نے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الٰهی
که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد
می باید خواست و همت بر ادراک محبت و طاعت محبی گماشت که حق
حقیقی و خیر کلی ست مقرر می باید داشت تا بمطالب جاودانی

و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه
و خدا است مالک فضل و الهام کننده عقل از وست

المبدء والیه المنتهی مقاله اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است

موضوع و باوست آخر ۱۲

بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است

بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع علمی

را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن کنند چنانکه بدن

انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار

موضوع ۱۲

علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر برتبه

اگر واضح بود بدیهی حاجت دلیل نداشته باشند ۱۲

بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت

تسلیم قبول کردن بی دلیل ۱۲

چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب آن را از صاحب علم طبیعی

[illegible]

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قار موجود است و انواع آن سه است خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصود
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از ان جهت که از و افعال جمیل محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای وی کدام
است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
این علم متعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل آن
علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی هم اینجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی چند که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

[illegible]

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گویم هر موجودی که

[illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او بہ
تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت
که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختے نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بے تبعیت
دیگری استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم شاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حال

[illegible]

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات است و پیوسته ...
یعنی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصه ...
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز را بوحدت و سلب
وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد که
جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم
قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

زیرا که تصور معنی واحد میکند ۱۲

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن بساطت
اوست واما برهان آنکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که هر جسمی
مرکب است وقابل انقسام ودلیل بران آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید وچون
مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود منجزی شده باشد وچون
جسم مرکب است جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و جوهری دیگر هیچ جسم قبول صورتی دیگر نتواند کرد
تا صورت نخستین را که از آن داشته باشد از وی زایل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع
و در و حال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از و برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود و چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
(ای خراب شوند ۱۲)
منقش تمام نشود و این حکم در کلی اجسام مستمر و ملازم باشد و
(ای تا که نقش اول بنقش دیگر در و نسخ ای شده ۱۲)
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
بر وی طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
(بر نفس ناطقه ۱۲)
استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه همگی صور در و تام و کامل
مستقبل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل
آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

[illegible]

مقبول جسم است یا جسمانی
مسئله صورت تثلیث
مسئله صورت تربیع
مسئله طاری آینده
[illegible]

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی می‌کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی از کلال و رکاکت
جسمانی و ملابس آلات بضعف باشد چون میل باصره با دراک

صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد میابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او در اظهر تر باشد و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقائق اسی و میل و انبعاث او بطلب امور شریفت و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از نفس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف تر میشود و با جتناب از ان قوت می یابد و دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها و چیزی دیگر نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

ونه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند ونه
چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
(آگاه ۱۲)
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر سپری می بیند و
(درختان ... گویند ۱۲)
ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب
نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند
وهمچنین در دیگر غلطهاء او در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
(عوض اضافت ۱۲)
کند که قوت هر حاسه چیست و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط
(ای آلهٔ احساس او ۱۲)
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز
(برآوردن ۱۲)

[illegible]

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگرے از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف تر از آنست و در ادراک کمال تمام و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتے بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب را است
که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نتواند کرد و چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
باعتبار آنکه مدرک است ۱۲
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکے است
باعتبار آنکه خود مدرک خود است ۱۲
و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه جسم و جسمانی نیست بخلاف آنست از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر جوهر او جایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد فنا بر او
روا بود بقا در او بالفعل بود و فنا بالقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا در او بالفعل بود
اگر فنا هم در او بعینه بالقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا در او بالفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بالقوه بود و الا اجتماع
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بالقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان یا سواد که در دو حال یعنی دو ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکے در دیگرے بود و نشاید که فنای محل در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بقوة بود محل او و آن موجود بود که بقا در و بفعل است و از ینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود اگر کسے بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلے با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصاف موصوف شدن ۱۲ صفت مانند صورت و جسم یا سیاهی و مکان و ازین ر ا ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲ صفت در دیگرے بود یعنی فنا در بقا

حلول ... در حال ۱۲

... در دو وجه ... ۱۲

...

وکیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل
بدل در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی یا عدم شود و دیگرے در وجود آید که میان
ایشان چیزے مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد (اسے پیدا شود ۱۲)
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسے را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتے و اداتے است نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه نه چنانکه جماعتے تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس نه جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

[illegible]

آلات بود یا اضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اهل نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است آنچه
اینجا اگر کفایت است فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او در اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او در اشخاص
انواع حیوانات مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که
هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سوم قوت مولده
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دیگرے آنکه منبعث باشد بسوے دفع ضررے و آن را
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

جانب داشتن ۱۲ — برانگیخته ۱۲ — ادراک کلیات ۱۲

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکے نظرے و دیگرے عملے چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوے و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث از انکه مبدا این قوے در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلف تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این موضع آنست که تا میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت راے و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکے
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت ناطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب ملاذ از
ماکل ومشارب ومناکح وغیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول بانفراد
وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابهٔ
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر وروّیت آنست
واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه وغضبی
وشهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
ونامیه وغیر آن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

و اراده و رویت را در ان مدخلی نبوده بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
در فطرت یافته باشند زیادت نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند
با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت عقلی هیولی اولی
(ای طول و عرض و عمق ۱۲)
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی ترتیبی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی و در رتبت
(برابر شدن ۱۲)
متساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
(برابر شدن ۱۲)
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است
(عقل اول که همه را شامل است)
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر
(عقول عشره ۱۲)
میشود پس آنچه از جهت استعداد قبول صور اعلا و شریف تر است
از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این نوعها نیز در تفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جماد
نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند از گذشته
گیاههایی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب پدید
آیند و در و قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع بتولید نبود
و بتدریج فضیلت بر بعضی مخصوص افزاید تا بگیاهها که تخم دارد
درختان میوه‌دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع
بکمال باشد و در بعضی که شریف‌تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور و موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود
و همچنین تا بدرجتی دیگر رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات
است و آن آنست که در بقیه او جزوی معین شده است
در ... مشابه دل دیگر حیوانات را اغصان و فروع از و روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح ... دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بارگیرد چون بوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیبتر و آن آنست
که درختی بیاشد که میل میکند بدرختی و باز نمیگردد از گشتن هیچ درختی دیگر
جز از گشتن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیارست این
درخت را از یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق

بنات پیوسته‌اند چه بعضی آنچه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد مستغنی از نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر فانی شوند
و آن فضیلت بیشتر ندارند و شرف ایشان بر نبات بقدر استعداد
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و هرب از غیر ملائم کنند و چون از این مقام
بگذرد و بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب آن
قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن با سلاحی
تام که بعضی بمنزله نیزه باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابه کارد یا
خنجر با چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در شیر
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در او ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تأمل رفته در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب غرا

مستعد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شناختن
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیانها
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرز و فراست در مهرباسی بجدی که
خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است و نسبت
آن به بسائط و بعد این از ان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بجدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب و باز معلم
و چندانکه این قوت درو زیاده بود مرتبه او در رجحان بیشتر بود تا
بجای رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی

تتبع و تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲

که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
و تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بحکم الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الوهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات ونباتات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بعالم اشرف ووصول بمراتب ملائکه مقدس عقول ونفوس مجرد تا نهایت آنکه مقام وحدت بود وآنجا دائره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط مختفی شود وترتیب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود وهو حقیقت حقائق ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود ونماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود دلیل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت ومظهر فیض وحدت حضرت ایشان است وغایت ... وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات وزبده کائنات اند ظاهر گردد ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر ومقصود ازان اشاره وغرض از شرح این باب آن نیست

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
شروع پیدائش ۱۲
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبه اعلی
و بطبیعت بمرتبه ادنی از برای آنکه چنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معانده
احتراز توانند طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهره اند
بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
ساختن ۱۲
همچنان در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات
طبیعت ۱۲
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال [illegible]

و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت (ای) او باز داده
اگر بر وفق مصلحت اندر وی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارفت آرا [illegible] فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
بقبول کمال مرکوزست او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه
بمرتبه و از افق با فق میرساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی (بی نیاز ۱۲) شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت و بد طبیعت خود او را بطریق انتکاس
و انعکاس سوی سمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه بیابد مانند
سنگی که از بالا بشیب گردانند بکثرت حرکت در مدارج اولی و مرتبه اخس رسد
و در مقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند ان النفس ان تهمل تلازم (زبون ۱۲)

[illegible]

مشابهت بود و آن منبعث بحر الفضائل تلخ بود و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان
و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را
از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ
تسدید و تقویم و تأدیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود
میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثال شمشیر را

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر با او در آن خاصیت
مشارکت صورت نه بندد و هرچند شمشیر با پیشتر در ... خاصیت
با آخر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست از وی و نقصان او در قصور آن ...
چنانکه شمشیر چند آنکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن قاطع بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و اسپ چند آنکه دونده تر بود در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای
آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک
نرود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
و آن از بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها که
دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و برحسب اراده دران تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی و رطرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

۱ فصیح ۱۲ ۲ تمیز ۱۲ ۳ انسان ۱۲ قضا و قدر ۱۲ ۴ فرود آئنده ۱۲

(حاشیه: فرق ... و نطق بالفعل ... انسان از حیوانات ... بعقول ... بهائم ... چهار پایان ... فروتر ۱۲)

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوت بود و یا
ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصود دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین ذلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند درسگی نرسد و صاحب همت از کجا جائز
شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با گرسبعی نسبت دهد و در آن
باب آن سبع بروسبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را ازچنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن
چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت اکتساب سعادات واقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که محل از نداوت خالی نباید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضاے طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضے بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخے بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعے بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامات یکلا و در معرض آن فریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

ممارست ۱۲ مشاکلات ۱۲ مشکوشیدن و ماننده بکاری
ذخیره کردن ۱۲
سوختن ۱۲
دور شدن ۱۲ از چیزے
بسیار شدن
لذات دنیاوی ۱۲
رسیدن ۱۲
محل ۱۲
پوشیده ۱۲ چشم

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و بهترین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین یا فتن تشرف
مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بجد لعبت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات کند
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
بلاد و عباد از و و از احت سفر و فساد او از ان در عاجل و استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود و در شرح تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن تمامت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و توانی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از ان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهره ضمیر و آئینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از ان بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابه ماده چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوة بود و چون
بحد فعل رسد بکمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات (ای علم ۱۲) بر وجهی کلی واقف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده (ای در انسان ۱۲) حاصل آید و بانفراد خویش عالمی بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی و بهجت دائم مستسعد (سعادت یابنده ۱۲) گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد (آماده ۱۲) شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حائل
نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبه اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فساد استحاله

[illegible marginal glosses]

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور معنی قاصر
(زیادتی ۱۲)
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد
یادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
(قدرے و بقدر از سبب ۱۲)
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهیهٔ اسباب
امور است که هوی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا شربی یا نکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادم و مزدوری شمردند و در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبهٔ
بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible]

هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الٰهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح مشتهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلیٰ ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی برادر و انه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک و خنافس و

و بدان اند و در عقل و تمیز شان که وحشیان و اشتی جمع ازین عقیده
بابتدای اول در یک شنیده اند عجائب عالم است و اگر تفکر کرده طریق دیگر
مایه ایشان را روشن شد که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا اول بعطش گرفتار نیایند از شرب
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیه منی نشوند از دفعه
مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان ممکن یا بدگمان برند که آن لذات کمال سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و بهمین منوال جالینوس گوید
و در حق این جماعت چنانکه به تباه ترین سیرتی موسوم اند

قرب و نزدیکان بدرگاه باری تعالی و تنزیه ایشان از نقائص شهوات و تنزیه باریست تعالی از تمتع لذات و ... و امثال آن ۱۲

چون کسی را بینند که درین مذهب با ایشان مساهم بود و نصرت او
شریک ۱۲
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما
بدین طریق متفرد و مستقیم نپندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را
تنها ۱۲
با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان اتباع
روائی ۱۲
کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه
پیروان ۱۲
بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و
شرب از جهت دفع آنحالت است که اقتضای انحلال می
بیان معنی آنحالت ۱۲
کند تا باشد که بدن چند انکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیر

[illegible] ۱۲

مخصص نشود و چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الٰهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را
که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه
با وجود چنین ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بلی گویند که او

[illegible]

[illegible]

ولی خدا و صفی او ست و درمیان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست و چون او را به بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این
حالت هر چند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت بهاوت هنوز در ایشان اثرے ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر
وقوف مییابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیهے بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشے که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانهٔ او
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسے آنحالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتے بد و در آید که مرگ با رزو
طلبد مگر کسے که خساست طبع بغایتے بر و طاری شده باشد که

زبونی ۱۲ اسے وارفر ۱۲

انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحتی که از لوازم
تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس از خود امید
نبود و علاج را معرض زمن و علت متمکن را و تاثیری صورت نه بندد
و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه
متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
پس محتشم و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیده که آن جماعه وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر
این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خباثت و
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب آن را کفایت
بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود بر گی و ملتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود همبرین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن نبود و باستار دیوار خانه یا ظلمت شب احتیاج
(جمع ستر بمعنی پرده ۱۲)
نیفتد از جهت دفن آن در جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع
با وسط و مبائن باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر
(اختیار ۱۲)　(انسان ۱۲)
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکے بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره[1] و نفس لوامه[2] و نفس مطمئنه[3] آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضی نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

[1] اماره امر کننده به بدی ۱۲ [2] لوامه ملامت کننده ۱۲ [3] مطمئنه از اطمینان بمعنے آرام گرفته شدن ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاے بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که در ان مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارة بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و بحثین در موضع

[illegible]

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر و بتعصبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه شهوت را بود و اگر بیما از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق ندمت و ملامت منفرد بود و مثل
این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد هر یک جماعت بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از ره و بدان جانب میل گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد پشته یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشد
که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوا از این آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این هم قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر دران حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست
اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود با نحلال آلت و هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن آن بود اهمال سیاست بانی

و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی او و انکار حقوق
ناسپاسی کردن ۱۲
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها و نسئله العصمة و التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلے را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولے چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتے رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق راے صواب درین باب همانست که

ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است بمعنی نعمت ۱۲

انعکاس واژگون شدن ۱۲

اقتفا از پی رفتن ۱۲

علت غائی در ذهن مقدم باشد و در وجود مؤخر ۱۲

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را
بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت ورا دست ندهد
و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود و بس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
نه از ان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

احداث جمع حدث بفتحتین جوانان و نو آموزان ۱۲

نباشد

بمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه ایست و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع ست یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهایی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنکه آن

سله مثلاً مبتدی را سعادت صرف و نحو و متوسط را فقه و حکمت و کامل را معرفت باری تعالی ۱۲

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت مأکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیرهای بود که به بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی است که همه اشخاص در ان اشتراک دارند آنست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت وسعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آنچیزی متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیر بکه خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در و نهایتی
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات بر اگند اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیر بلکه بخیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر ابجند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضے شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضے خیر بقوه و بعضے نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیز را اشرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل ۔ و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
ساختہ و آمادہ شدن برائے کارے ۱۲
و اما نافع در طریق خیر چیزهاے است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزے دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
توانگری ۱۲

برای اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهاے دیگر باید و غیر غایات و شبهه
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و بهمه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاے او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل

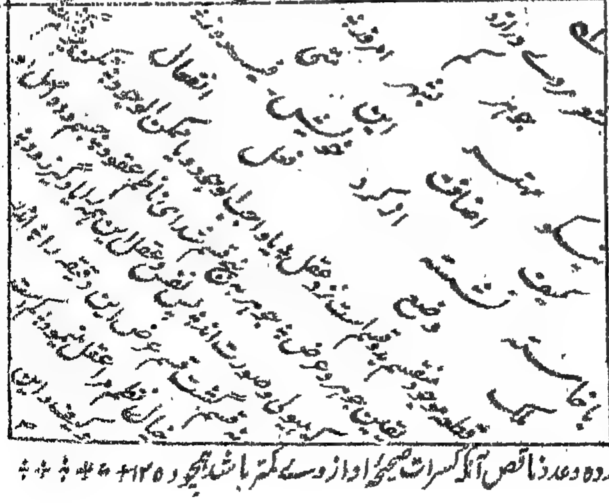

عدد زائد آنکه ... چون عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وے کمتر باشد چون ده ۱۲۵

انفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
(رسیدن و در وایں شعرون ۱۲)
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
دران حظی و نصیبی نشمرده پس راے همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک افلاطون آلتیست نفس را و تمامی هیئت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان[له] و از اتباع او و بعضی از طبیبان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند [پیروان ۱۲] سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم[سله] [بهم] نباشد اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهای را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند [مثلاً صاحب فضیلت خوب رو لنگ باشد ۱۲] و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان [زبون ۱۲] در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

له رواقیان جمعی از حکما که در کنج خانها می‌نشستند و بصفاء باطن پی بادراک کنه ماهیات بردند و محتاج بحکم استدلال نمیشدند ۱۲ سله منضم بضم و تشدید میم بهم آورده شده بیکجا ۱۲ رشیدی

وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص در تمکین
از راندن شهوت ومغضوب در استیلا وشدت صولت عاشق
ظفر بر معشوق وفاضل در افاضهٔ معروف وبدین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفے را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزے بجاے خویش ودر وقت
خویش باضافت باشخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال واعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعالیکه
مقتضے استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
وذکر بخیر دارد درمیان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت ثنا
ومحمدت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض وحصول
مقتضاے رویت بر حسب امل وارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت راے وصحت فکر ووقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود و بی مایه مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
و در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفهٔ اول از
حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت خطی نیست و گفتند بود ام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزہاے بسیار شاغل او
آلودہ ۱۲
سعید مطلق نبود بلکہ چنانکہ از کشف حقائق معقولات بر وجہ اتم
بظلمت ہیولی و نقصان قصور مادہ محجوب چون ازین کدورت
مفارقت کند از جہل پاک شود و بصفا و خلوص جوہر قابل انوار
الٰہی گردد واسم عقل تام بروافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود وارسطاطالیس و جماعتے کہ متابعت او
کردند گفتند شنیع و قبیح بود کہ گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آراے
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کنندہ ۱۲
مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این ہمہ شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکہ راے ایشان
بر آن مقرر است کہ سعادت را مدارج و مراتب بود و لقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجۂ اقصی رسد سعید تام شود اگرچہ در قید
حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمدہ باشد بانحلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکه
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنا انچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارتی
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر و مشروط بود و
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
دیگر رتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشند و اصحاب مرتبه اول
را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی
جماعتی را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و بخباست نفس و دنائت همت

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اتباع
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص
نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود کہ ازین معانی خالی اند وباستنارۂ روشنی ۱۲
انوار الٰہی واستفاضہ آثار نامتناہی حالی وہر کہ بدان منزلت رسید
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس آراستہ ۱۲ او را نہ بفراق محبوبی
مبالات افتد ونہ بر فوات لذتے یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی اموال و
مآثر وخیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بدو
وبالی باشد برو ونجات وخلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
واگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیہ
باشد کہ مربوط است بدو واو را در انحلال وازالۂ آن مجال و
اختیارے نہ پس از و بخلاف آنچہ مقتضای ارادہ ومشیت
باری عز وعلا بود چیزے صادر نشود ومخادعت طبیعت ومخالفت
ہوا وشہوت را در و اثرے صورت نہ بندد پس نہ از فقد محبوبے
اندوہگین شود ونہ بر فوت مطلوبی جزع نماید ونہ بظفر بر مرادے
اہتزاز کند ونہ بادراک ملائمے منبسط گردد ودر فصلے از کتابی
کہ حکیم ارسطاطالیس ۱۲ را است در فضائل نفس وابو عثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاطی ہرچہ تمامتر واستاد ابو علی

آن فصل را بعینه در کتاب الطہارت ایراد کرده اشارتے
ظاهر است بدین دو حال و درینجا آن فصل را ہمچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده وطلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم ہنوز ملابس اہوا و شہوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و درین مقام
انچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه احتراز ازان واجب
ای از فضائل و سعادت ۱۲ — ای از رذایل و شقاوت ۱۲
بود چه اراده او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
آنچنانکه ۱۲
پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتے تمام نماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید شود و چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری و نه نظر برآینده و نه بمشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و تشعف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الٰهی و محاولت و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او و دران طلب او

[illegible]

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها وفضل وعنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیده وتشبه
هر کسی بعلت اولی (عقل اول ۱۲) واقتدای او بافعال او بحسب منزلت و
مرتبت انکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم وآخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و
افعال الهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
ومقصود لنفسه وانچه غایت بود خاصة که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب (خلاصه ۱۲) وحقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
باشد ودیگر دواعی طبیعت بدنی وعوارض هر دو نفس
خواهشها ۱۲

ص غرض آنکه [illegible]
بجهت آنست که [illegible] بدون
افعال او تعالی بمقدار مرتبه او بود و درین [illegible]
احوال بسبب آنکه درین احوال که او بافعال وی [illegible]
فضیلت اولی و اقتدای او بافعال او ناقص باشد [illegible]
آنکه درین افعال نفاست [illegible]
او ناقص ۱۲ ص بسبب نفاست ۱۲
[illegible]

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[له]
بے اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنے غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و انیست سبیل فعل الٰهی پس حال آخر
مراتب فضائلی است که مردم در ان اقتدا کنند بافعال مبدأ[له]
اول که خالق کل ست عز و جل یعنے در افعال خویش طالب حظی[له]
و مجازاتی[له] و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض[له] او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰهی است و افعال باری تعالی

له افعال نبوده با اراده [illegible] خارج
له خارج از غرض [illegible] از ذات فعل بود و افعال [illegible]
له [illegible] اراده [illegible] افعال [illegible] تا مرتبه [illegible]
له [illegible] نفس [illegible] عبارت از [illegible] فعل و ذات فاعل [illegible]
له [illegible] خارج از ذات [illegible]

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت انفعل آید
وافعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها ست
که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
واین شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
برتر است خدا از این بسیار برتر شدنی ۱۲
عز و علا بانجاز حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزها که متفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

[illegible]

بغایت مقصودی برسد در اقتدا بکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائدهٔ و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت چه
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطری که از ان
عوارض طاری شود در رو بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی تیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود چه

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او دران حال امور الهی را تیقن او بدان بر
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین باب
والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
(قصد و اراده ۱۲)
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
(غیر و سوا ۱۲)
ایشان را سعادت حاصل نیاید چنانکه ترتیب بدن یا تدبیر منازل
(شهرها ۱۲)
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
(مژده دهنده ۱۲)
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

---

۱۲ قضایای اولی آنست که [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] قضایای [illegible]
[illegible]
خطاف [illegible]
[illegible]

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالے و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط بر دوائر
و ورود نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن
بمقاسات مشقتے که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و تمکن
نبود مانند ایشان مثل جزع و قلق برو طاری شود نه ناسپاسی و
بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصائب آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نه شود و افعال اشقیا

۱ شعار در اصل جامه را گویند که بر تن ملصق باشد [illegible]
۲ زوال [illegible] ۳ [illegible] ۴ انحطاط [illegible] ۵ [illegible]
۶ جمع محنت ۷ کشیدن ۸ ای مختبر شود ۱۲

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت احباب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غبی و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسیکه

چپ ۱۲

مبالات [illegible] ۱۲
جبن [illegible]
[illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش و رین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برناس برمز گفته اند و برناس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبرست اگر چنین شخص (بکسر میم ۱۲) در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر مدارا آنرا تلقی (علی) کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منقص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال
(مکدر ۱۲)

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
(روشنی ۱۲)
و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
(چستی و ناتوانی ۱۲)
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است کہ چون قوام
سیرت بصد در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
(سست ۱۲)
مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بیرناس رسیده بدو رسد از جهت آنکه
(ایوب علیہ السلام ۱۲)
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
برسنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم ست و چون گفتیم که
(ثمره ۱۲)
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

مغبوط آرزو برده شده بحال کسی بے آنکه زوال آن نعمت ازو خواهد بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الٰهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادتها که خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو

ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتے تام و بالفعل باشد وسرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه ومبرا از میل بزخارف واباطیل ودران
حال محبت بکمالے که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی وعشق رسد
وننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن وفرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود وسرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد
ودر معرض زوال وانتقال بود واز تواتر وتعاقب ادی بملالت
وکراهت ومفضی بالم ولذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است وحسی عرضی وکسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود وتا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق وفضیلت تام وقوف نیابد
نشاط وارتیاح صورت نه بندد وحکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل ومساجد آنرا اثبات کردندی وآن انیست که فرشته
که موکل ست بر دنیا میگوید که در دنیا خیرے هست وشری هست

ندا

له تمویه از باب تفعیل بمعنی ملمع کردن ... زخارف ۱۲ ... هیاکل جمع هیکل بمعنی بتخانه ... ۱۲

وچیزے ہست نہ خیر و نہ شر ہر کہ این ہر سہ را بشناسد چنانکہ باید شناخت (امور متوسط ۱۲)
از من خلاص یابد و سلامت باند و ہر کہ نشناسد او را بکشم بہ تباہ
ترین کشتنے و آنچنان بود کہ من او را یکبار نکشم کہ از من برہد بلکہ
او را آہستہ آہستہ مے کشم در زمان دراز و اگر کسے درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشتہ تنبہ یابد۔ اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت (جماع ۱۲) لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چہ از طریان احوال
مختلف منتقل و متبدل شود (جمع انثی یعنی مادہ ۱۲) و لذت فعلی ذاتی بود و از جہت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چہ زوال را بدان راہ است
و انقضا و تبدل بدان در آید و ہمان لذات بعینہا در حالتے
آلام باشند و مستکرہ شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چہ

[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و آلهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
(ای طبع با اینه خوگیرد ۱۲) (کهنه شدن ۱۲)
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف
(ای حسن عاقبت نبود ۱۲)
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاوده در بدایت طبع آنرا کراهیت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

ورای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا ساز د بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود و سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال خیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علوم مثبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

و اعراض دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت

و ثبات آن و نیستی ذخائر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه

بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان

افزونی ۱۲

و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و

غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی

غارت کردن ۱۲ — غلبه ۱۲

از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن

گردشها ۱۲ — راه یافتن ۱۲

و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست

و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم

ای لذت سعادت ۱۲

شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم

ارسطاطالیس گفته است که چیزهایی که در غایت فضل بود آن را

مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش

سوای ذات و صفات ۱۲

باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح

یعنی

چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

که فلان خیر محض است ۱۲

[illegible]

[illegible]

توانند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر ست چه امری الٰهی است
سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتے که موهی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد ازان که مقتضے سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
بود نفس را مقتضے سهولت صدور فعلے از وے بے احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطے الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتے بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما لمیت او یعنے سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و ورزش
کوشش و استعمال
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود و اوائل و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

[illegible] ۱۲+

وانتقال ازان ناممکن وجماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچه برخلاف آن بود
بدشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد وبمداومت وممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
مقوله مصنف ۱۲
که کودکان وجوانان بپرورش ومجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند یا بملابست وملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرا میگیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند ومذهب اول
ودوم مودی است بابطال قوت تمیز ورویت ورفض انواع
کذا اشتغل ۱۲
تادیب وسیاست وبطلان شرائع ودیانات واهمال نوع انسان
راههای راست ۱۲ جمع دیانت ۱۲ کذا اشتغل ۱۲
از تعلیم وتربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
ای
ومفضی شود برفع نظام وتعذر بقای نوع وکذب وشناعت
رساننده ۱۲ بدی ۱۲
این قضیه پس ظاهرست واز ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر غوب مشتهی توصل نمایند
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی دون سنخ طباع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
باشند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفادہ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتے در ایشان باشد کہ مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبودہ باشند بلکہ شریر بودہ باشند و اگر در ایشان ہم قوت شر باشد و ہم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر ہم لازم آید کہ شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادہ می کنند آن اخیار بطبع اشرار بودہ باشند پس ہمہ مردمان بطبع اخیار نبودہ باشند و ہمین جہت بعینہا در ابطال آنکہ ہمہ مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کردہ و چون این ہر دو مذہب را ابطال کردہ مذہب خویش را اثبات کردہ گفت کہ بعیان مشاہدہ می بینیم کہ طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بہیچ وجہ از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضای شر میکند و بہیچ وجہ قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند کہ بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفتہ است کہ اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و ہر چند حکیم سے علے الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

[illegible]

و نصائح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند و اثر فضیلت بی مهلتی و درنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
بطی‌تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هرانچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان (بچشم دیدن ۱۲) وجوب تادیب احداث و حسن شرائع
و سیاست خدایتعالے (گواهی ۱۲) است ظاهرست و مقدمهٔ کبرے نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضے میل اوست باسفل (ظاهر ۱۲) تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتے دیگر

---

۹ ضرب دوم آنست که مرکب [illegible] از صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه باشد [illegible] [illegible] ایشان ۱۲ [illegible] احداث [illegible]

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید ودیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان وتقویم اخلاق وعادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی واگر کسے بنظر اعتبار در احوال کودکان
واخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانے را که بیزرگی
از طرفے بطرفی برند انمعنی او را روشن گردد وکودک در ابتدای
فطرت مقتضاے طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال وارادهٔ خویش را بجبلت وخدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز وفکر باشند
تا انچه قبیح شمرند مخفی ولذیذ وتکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند
ودر کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند
بآسانے وبرخے بدشواری وجمعے را طبع از قبول آن متنفر
بود ومقتضیات امزجه ایشان چون حیا وقاحت وسخا
وضنت وقساوت ورقت ودیگر احوال از ایشان صادر
شود وبعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

اضداد او آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون باشنده است احوال خلق بخلق که هیچ صورتی
(شرط ۱۲) (مشابه ۱۲)
بصورتی متشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
(مهار ۱۲)
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
(دام ۱۲)
مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مودب ه
(شریعت ۱۲)
ثانی اهل تمیز را اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس ه واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس آرند و باصناف
(شریعت ۱۲)
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

ه [illegible] را اطاعت کند ۱۲

ه یعنی مودب اول ناموس است و مودب ثانی حکمت ۱۲ [illegible]
ه [illegible] ۱۲

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و دراجات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود باصلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

قوله شرف هر صناعت [illegible]

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض از و اصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتے کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالے و تقدس و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض برائے و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بتمام ترین وجہے و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جر و نقل
برداشتن اسپ
انتقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

یعنی غرض از علم طب ... سیر دان
که از انسان از علم چنانچه شریف
شریف انسان است منفعض است
سه بیای روح و رویت و تدبیر او ۱۲
سیوم یعنی کمال اسپ تیز رفتاری
و کمال شمشیر در صاف بریدنی
نقصان آنها در ضد آنها ۱۲

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از وتا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد و پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چه اسپ دونده تازی با اسپ کودکان پالانی و تیغ هندی نیک
مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد
اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است

(نباتات ۱۲)

شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدے المجد حتے
عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند
ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب

(ای تهذیب اخلاق ۱۲)

انسانی را با علی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بسبب اطناب (درازی ۱۲) نکشد والله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین (جدا جدا ۱۲) است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز
و شوق نظر (دیدن و تامل ۱۲) در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط (برکسی دست یافتن ۱۲) و ترفع (تکبر و بلندی ۱۲) و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح (انچه بنکاح تعلق دارد ۱۲) بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بتحقیق جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را
از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و
اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
الف ای فضیلت عدالت ۱۲
فضیلت عدالت خوانند و از اینجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا به یکی ازین چهار یا به هر چهار
مفاخرت ۱۲
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند
پدران ۱۲ اجداد ۱۲
و اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
برتری ۱۲ فخر ۱۲
بر وی انکار رسد و بعار رسد و دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
منقسم
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند [سله]
و چون تصرف هر یک در موضوعات [سله] خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

سله [illegible]

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
درست کردن و افزونی بر بدن ۱۲
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد آید
و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی
ای حکمت ۱۲

۱؎ فضیلت حکمت نتیجه تهذیب قوت عملی نفس [illegible] عفت و شجاعت [illegible] عدالت [illegible] تحصیل این فضائل [illegible]

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیرے منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
نفوذ بغیر ۱۲
چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
صاحب غیرت ۱۲
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چه بهیئت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
نقش ۱۲
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

سے منفاق مرد بسیار انفاق ۱۲
مراد علم رسوم جمع رسم یعنی تعریف ۱۲ سے علم یعنی
مقصود از بهیئت وجود آنست کہ بتصرف و اقتدار انسان تعلق ندارد
بلکہ بخدائے تعالی تعلق دارد و موجود انسانی آنکہ وجود او بتصرف انسان است ۱۲

کرونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت (آزادگی ۱۲) در و ظاهر شود و از تعبد (عبدیت ۱۲) هوای نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب (کشش ۱۲) قوتها (ای شهوی و غضبی ۱۲) صاحبش را در ورطه حیرت نیفگنند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم

در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

الانصاف داد دادن ...
... القدرة علی التصرف ۱۲ قاموس

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نه شود و اما صفاے ذہن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بروطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر تا نفے ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از ہر حقیقتے حدے و مقداری که باید نگاہدارد تا نه اہمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صور تهائی را که عقل یا وہم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاہدارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه ہر وقت که خواہد بآسانی دست دہد از جہت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت ست یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند ہمتی چہارم ثبات پنجم حلم ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل نہم تواضع دہم حمیت یازدہم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و ہوان

مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر ملائم (باک و اندیشه ۱۲) قادر باشد و اما نجدت[۱] آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع[۵] بر و راه نیابد و حرکات نا منتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی[۶] (بی صبری ۱۲) آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار (شاد شدن ۱۲) و ضجرت[۲] ننماید تا بحدیکه از هول (دهشت ۱۲) مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم (تحمل ۱۲) آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو (آرام ۱۲) رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت یا ذب (راندن) از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش[۳] نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

۵ شور و فریاد و بی صبری ۱۲ ۶ توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲

۱ نجدت بالفتح دلیری و مردانگی ۱۲
۲ ضجرت بالفتح تنگدل شدن از امری ۱۲
۳ طیش بالفتح سبک شدن و از جای رفتن و خشم ...

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال (کسب کردن ۱۲) از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرتی نشمرد بر کسانیکه در جاه
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت (افزونی ۱۲) ملت یا حرمت
از چیزها یکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر شود (نرم دلی ۱۲) بے اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما (رنج کشیدن ۱۲) انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار (بند شدن ۱۲) از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی (سیرت ۱۲) آن بود که نفس را بتکمیل خویش

له دینی یا شریعت ۱۲ — عه سستی کردن ۱۲ — سه سلامت ... ۱۲ — ... راحت ... ۱۲ — ... زیبایی ... ۱۲ — ... دل ۱۲ — ... [illegible] ۱۲

و بجملتها ی ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما د
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت
نهضت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

[illegible]

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و
صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بروی
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق میرساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی ازان
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از هر مایحتاجیکه بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

[illegible]

وبذل کردن در وجه کسے که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن ازان و قدرت بران و اما مروت
برابری ۱۲ قدرت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل ما لا بد یا زیاده بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
انچه باید ۱۲
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲
بعضے باشد بدل خوشی از چیزها یکه واجب نبود بذل آن و اما
اندک و پاره ۱۲
مسامحت ترک گرفتن بعضے بود از چیزها یکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

۱ص بذل دادن بسیار و دادن آن به نیکان [illegible]
و مجازات و غیره [illegible] کار که واجب باشد
۱۲ تحلی آراسته شدن و پوشیدن ۱۲
۱۲ زینت آرایش آنچه بدان چیزی را آراسته کنند
سه نبل مانند لباس و زیور و غیره ۱۲ [illegible]
[illegible] خوشی [illegible] بعضی با یکدیگر
[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزیکه ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

واهل فضل بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزها یکه مستدعی انیمعنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا آن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود در رضا دهد و بخوش منشی
(مثل انبیا و اولیا ۱۲)
و تازه روئی آنرا تلقی (پذیرفتن ۱۲) نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
بود که در کارها یکه حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای (اعتماد کردن ۱۲)
و رویت خلق در انجا ل تصرفی صورت نه بندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
(اسمی بالفعل آنچه باشد ۱۲)
عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
متمم و مکمل انیمعنی بود شعار و دثار خود سازد و اینست حصر انواع
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل

بود چون فضائل در چهار جنس محصور ست اضداد آن که اجناس

(یعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)

رذائل بود و در بادی النظر چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است و رذائل که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطها است از محیط بود و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس از این روی

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از
شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر
و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲ دشوار ست از تجاوز ازان

و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا تخطئها اعسر و اصعب من ذلک یعنی

لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه زدن بعد ازین تا آنکه خطا نکند از ان دشوار تر و سخت تر است

خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی

از حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲

انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان

وسط ۱۲

دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه

افراط ۱۲ تفریط ۱۲

وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک

اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است

که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال

و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

[illegible]

از فضائل هر شخصے معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصے در حد و عد (هر واحد ١٢) نتوان آورد و ازین سبب است
که دواعی (جمع داعیه ١٢) شر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
و اعداد (ای شمار رذائل ١٢) بر صاحب صناعت (واضع اخلاق ١٢) نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه در رود گرو
زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعے مصلحت آنموضع را
از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجے که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد و درجاد
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که (اے جزویات ١٢)
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکے آنچه از مجاوزت در طرف افراط (زیادتی ١٢) لازم آید و دیگرے آنچه
از مجاوزت در طرف تفریط (نقصان ١٢) لازم آید پس بازاے هر فضیلتے

ـه [illegible] انگشتری [illegible] یک نوع است اما اضافات آن بسیار است [illegible] فضیلت یک نوع است [illegible] صاحب صناعت واجب نیست [illegible] فضیلت [illegible] ١٢

و دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست اجناس رذائل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله بود و بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت بود و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

[illegible]

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و مظلوم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی ازین انواع

[illegible]

واصناف در هر یکی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت آلتی
توصل معانی بکار آید ویا از جهت مثال انچه بازای نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا وسرعت فهم وصفای ذهن و
سهولت تعلم وحسن تعقل وتحفظ وتذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط وبلادت در جانب تفریط وبدین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بسبیل اختطاف افتد باحکام فهم
ومیان ابطائی که از تاخیر تفهم مانع شود واما صفای ذهن وسط
بود التهابیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب بازدارد

[illegible]

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود و میان مبادرتیکه در استنباط صور را مجال ندهد و میان تعصب که تعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل وسط بود و میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب نباشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زائد بضبط آنچه ضبطش بیفائده بود و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود و میان استعراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میانه باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود و چنانکه وقاحت و خرق

[illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملتر ست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل

رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف (اخروی ۱۲)

واضح بود (غلبه ۱۲) اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از

بعضے ازین اصناف انواع امراض نفس احادث شود چنانکه

بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید

انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه

شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابے که در بیان خیر و

سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل

قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه

متمشے[۱] شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه

بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسے بود که

ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل

(ای فضائل چهارگانه و انواع آن ۱۲)

تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق

بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس

باقی بدن و چون افعالی[۲] صادر میشود از مردم شبیه بافعال

[۱] متمشی رفتن و کار گزاردن و روان کردن ۱۲

[۲] از بعضی مردم افعال ازین قسم واقع میشود که مانند افعال اهل فضل باشد و در حقیقت رذائل است و آن افعال از روے ریا و یا ترس یا امید یا نام یا عجب است ۱۲

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچہ نہ فضیلت بود بمعرفت
حقیقت ہر فعلی و تمیز میان آنچہ مبدای آن فضیلتی بود و آنچہ
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است ولیکن این
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند کہ مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان ہر نکتہ از
نکت حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف فرا گرفتہ باشند بروجہی
ایراد کنند کہ مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواہی دہند اما در حقیقت وثوق نفس و برودت یقین کہ ثمره حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصہ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبہ
نمودن ببالغان پس آثار این جماعہ و امثال ایشان تشبیہ بود

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی عرضی نداشته
یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهل صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها یعنی که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اعضاء ایشان
با متلا ممتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقت که در مبادی فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و مداومت بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از نتیجه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جلب نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید

استخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد یا
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و سمعه یا
و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحکت و انواع طیبات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صدور اعمال استخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و
شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی
بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

له عرض بالکسر ناموس
له بفتحتین جوانمردی ...
له نتیجه ... و اسباب بقاء ۱۲
له ... بیمالی
له ... سود و فائده ۱۲
له ... ۱۲

وحکما در تمثیل انعمنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بگو اهی ۱۲
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
بالا ۱۲
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری ست در تدبیر عیش و
نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان بدین سبب
اندیشه ۱۲
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
کم بهره و اندک ۱۲
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت

اهی دل ۱۲ — مجلد کرده شده ۱۲

له [illegible] سلیمان [illegible] [illegible] ... له [illegible] ... له [illegible] ... ۱۲

ونزاہت غرض از اعتراض و احتراز و منع خیانات و سرقات
و تجنب از ظلم اکفا یا فرو تران و تنزہ از آنچہ مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج
متاعہای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنائع و فضایح بر حسب میل طبائع ایشان
و تحفہ بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد کہ طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی
کہ در عوض آن افعال بد و خواہد رسید پس نہ بخت را ملامت
کند و نہ از گردش روزگار شکایت نماید و نہ بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود کہ بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکہ سخاوت لذاتہا جمیل است مشوب نگرداند

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی
که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع توانند بود و
بسیار بود که عیاران پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط وقطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که با قصی مراتب صبر برسند و دست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسیکه از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بموقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او بامثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت و در مهجوری از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن
در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازاله مقاومت عاری شده
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح
کند بعد آنکه انچه شرط فضیلت است در و مفقود است ولیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب آن امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصة آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد
در راه خدا تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

له یعنی شجاع در دنیا و دین [illegible] ... [illegible]

له [illegible] ۱۲

و واندکه بدول در اختیار فرار طلب بقاے چیزے می کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند واز روے حقیقت طالب محال ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بوده و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن اشجاع بالاتفاق امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال رضی اللہ عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

[illegible]

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در سباحت ماهر نبود یا بضرورتی در معرض شری مستی یا گاوی ناهنجیده

صواعق جمع صاعقه یعنی آتشیکه از آسمان فرود آید ۱۲ [illegible] ع
[illegible]

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا شجاعت مراد کند و مقصد از خود
در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او به صلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه به شجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا زهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لائق تر است از حمل
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر در هر حال که
حادث شود و فعلی ازو صادر گردد که مناسب امثال این بود از غیری
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود چنان کس منافسه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

[illegible]

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا از بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بکروهی که تدارکش نا ممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود و بر کسیکه مستحق ایذا باشد و در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
و برا عرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی به نفسش راه یابد که
زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد (داد ده ۱۲)
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بسبب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند (نهاده شده ۱۲)

استهانت خوار شمردن ... [illegible] ۱۲
شدائد [illegible] سختیها [illegible] ۱۲ وقائع حوادث [illegible]
[illegible] شجاع بود [illegible] ۱۲ [illegible]
استخفاف [illegible] سبک داشتن [illegible] عوام آنرا [illegible] شجاع بود ۱۲
[illegible]

که برا انتقام از ملکے قاهر یا خصمے غالب اقدام نموده اند نفس
خویش را بدان ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا انقصاصی
بکار آنکس راه یافته باشد او (ای انتقام ۱۲) چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت (بفضیلت ۱۲)
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود [له] و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول (بسیار عدل کننده ۱۲) کنند از جهت ریا و سمعه (ای شهرت ۱۲) [له]
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا

له [illegible] هر عفیف و شجاع حکیم [illegible] عفت و شجاعت [illegible] دانستن محل [illegible] [illegible] لوازم عفت و شجاعت [illegible] مصلحت [illegible] عفیف و شجاع [illegible] عفت و شجاعت [illegible] بمقتضای مصلحت [illegible] حکیم نبود و هر حکیم [illegible] شجاع و عفیف [illegible] حکمت [illegible] لوازم [illegible] ۱۲

له [illegible] ۱۲

غرضی دیگر باشد انچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که
صادر شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله الملهم للصواب

فصل هشتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت منبئی است از معنی مساوات

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت[۱] ممتنع و چنانکه وحدت [illegible]
اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان[۲] آثار او از مبدأ اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و[۳] هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

---

[۱] [illegible]

[۲] سریان آثار [illegible] وحدت [illegible]

[۳] [illegible] عدالت [illegible]

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متبائن برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دائرهٔ وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار ست و مؤدی باطناب الی آنکه
با بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

[illegible]

ونسبت تألیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
شرط ۱۲
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
جزء ۱۲
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
داد و ستد در غیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص با این کرامت یا با این مانند نسبت کسی ست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
منصب یا خدمتی ۱۲
واین مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
یعنی هر دو در رتبه برابر اند ۱۲
و نقصانی بود تلافی فرمود واین نسبت شبیه است بمنفصله
اسے یاد فرمود ۱۲

[illegible]

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نیست
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نیست
در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضررے که بدیگر شخص
رساند حیفے یا ضررے مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسے بود که مناسبت و مساوات
میان چیزهای نامناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطے مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از دو همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد
چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

[illegible]

وتعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بعضی
بستانند و بعضی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود
با و بتکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا
بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن
دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الٰهی و حاکم انسانی

۱ تعاون یکدیگر یاری کردن [illegible]

و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس اول باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده سبحانه

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم با ایشان کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
آهن که در وی عذابی سخت است یعنی آلت سیاست و نیز فواید است از برای مردمان
دهنده مختلفات است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

[illegible]

باتمامان مختلف نبودی مشارکت ومعامله در وجود اخذ واعطا مفقود
ومنظوم نگشتی اما چون دنیا را از بعضی بکاهد ودر بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید بمعامله صباغ یا نجار تساوی شود واین
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
وخرابی دنیا بجور مدنی وبسیار باشد که عملی اند که با عملهای بسیار
تساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها ومشقتهای
کارکنان بسیار افتد ومانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربت
مبارزان بسیار افتد وبازای عادل جائر بود وآن کسی باشد
که ابطال تساوی کند وبر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم وآن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسے بود که حاکم را مطاوعت نکند (باشد فاسق و کافر ۱۲) سوم جائر اصغر و آن کسے بود که بر حکم دینار نرود و فساد یکه (باشد خائن و سارق و بد معامله ۱۲) از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نہب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد یکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد (غارت و تاراج ۱۲) عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰہی تمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت و ناموس الٰہی جز محمود نفرماید چه از قبیل عدالت افعال خیر جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰہی بخیر بود و بچیزہا ئیکه مؤدی بسعادت باشد و نہی او از فسادہاے مدنی بود و لیکن بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا و استیفاء و از فسق و افترا و شتم و به گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

[illegible]

در ذات خویش پس در شهر کاسے خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
(ای بتمامها ۱۲)
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
باسرها و لیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاهر تر بود مثلاً آنچه در
بیع و شری و کفالات (ضمانت ۱۲) و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و فجور و قیادت (قلتبانی ۱۲) و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن دروغ و این صنف (ای بعضے انواع جور ۱۲) بخفا نزدیکتر افتد و بعضے باشد که
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال (طوق) و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال
این فساد ها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان گفته است (ارسطاطالیس ۱۲) عوام مرتبه حکومت کسی را

[illegible]

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار یسار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و ردائت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقاوت حسرتی مقارن
مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را و آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شرارت

[illegible]

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از کردهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چنان بود که
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مودی بود بضرر مانند تیری که بقصد بر شخصی
آید هر آینه حزنی و اندهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدأ او
فعلیست که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحب فعل و اراده
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیبی صعب مستوی یا ضعف نایافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در وی بستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

وانقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور فضیح بتبعیت آن لازم آید
بارادهٔ و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
آن و اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
(ارسطاطالیس ۱۲)
کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق تعالے
که واهب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
(رساننده ۱۲)
که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل
سلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود و بذل کند
(کوشش ۱۲ خرچ ۱۲)
دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم روسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند
قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
(جاری کردن ۱۲)
تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

لــه بقدر طاقت بقدر وسعت و حتی الامکان
ــه نصیب ... ۱۲ ع
ــه اسلاف جمع سلف پیشینیان ۱۲
ــه ادا کردن ۱۲
جمع دین ۱۲

اداء حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت
می‌باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازاء آنچه بما می‌رسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
اداء آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی‌اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مدد می‌رسد و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی باقیام بحقی
باداء معروفی مشغول نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

۹۴ [illegible]

گروه و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل نگذارد و تاثیر
خیر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان او
بهریک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هریک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و چند
بسبب استغنا او از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز با خلاص
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
استطاعت و اقتدا با او در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

[illegible]

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نانمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود و چه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افاده نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضے از بعضے
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتے از ازالهٔ نعمتے و انکار حقے از انکار
حقے شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام سیر
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

[illegible]

مذموم و منکر توانند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجودست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه [illegible] گوئیم مصنف
بنیاد و آفرینش ۱۲
کتاب[1] تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از هزار ورق
در احصای[2] آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
احاطه و شمار ۱۲
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
شناسا گردانیدن ۱۲
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه[3]
پایان ۱۲
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات[4] و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
بیان امداد است ۱۲ خوبی و زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب
بیان کردن ۱۲ رمز گفتن ۱۲
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
باریکیها ۱۲
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
همسائگی ۱۲
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت
ذخیره نهادن ۱۲ سزاوار گردیدن ۱۲

[1] کتابیکه [illegible] عروق و اعصاب [illegible]
[2] [illegible]
[3] [illegible]
[4] [illegible] ۱۲

و قصور و دهشت حاصل نیابیم لا نحصی ما نجمل هذه النعم الا النعم الرحیم

باری عز و علا از مساعی بابی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود

که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلهٔ آن وصمت جور

و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنفیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس

در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است

که مردمان را خلاف است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد

از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت

هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی

گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر

حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب

بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست

و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

[illegible]

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجادلاتیکه
مباحثه علوم ۱۲
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بتحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عز و جل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست کآن را
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
او ست که نقل کرده آمد و از و ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
ای ارسطو ۱۲
اشارتے منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
ایستادن ۱۲ کعبه و ارکان حج ۱۲
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
ارواح ۱۲
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود
ریختن ۱۲
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

له تدبر پایان کار اندیشیدن ۱۲ عله مجادله [illegible] جستن ۱۲ عله [illegible] چون [illegible] ستایش [illegible] بزرگ داشتن [illegible] مواقف جای ایستادن [illegible] ۱۲ عله [illegible] ایجاب [illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعادی دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق دگر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی بحسب اضافی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الٰهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

[illegible]

گویند و این مرتبهٔ کسانے بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند

و بفضائل ملکیه بر شمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[٥] بود و ایشان

جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان

بر تکمیل خلق مقصود بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا

(رسیدن بمقصود ۱۲)

فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد

بود و ورائے این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت

نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص

و نشاط در طلب دوم اقتناے علوم حقیقی و معارف یقینی سوم

(تحصیل ۱۲)

حیا از جهل و نقصان قریحتے[ع] که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت

سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب

اتصال بحضرت حق خوانند و امّا اسباب انقطاع ازان حضرت

که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطے که موجب

(افتادن ۱۲)

اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطے که

(خواری ۱۲)

مقتضے حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سوم سقوطے

(سبکی ۱۲)

که موجب طرد[ع] بود و مقت[ع] بتبعیت لازم آید چهارم سقوطے

سله جمع بر بالفتح بمعنے نیکوکار ۱۲ سله قریحه بالفتح طبیعت و آبی که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۲ سله طرد راندن و دور کردن ۱۲ سله مقت دشمن داشتن ۱۲

که موجب فسارت[له] بود یعنی دوری از حضرت و نقض تهیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدے بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت (کاہلی ۱۲ بیکاری ۱۲) تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوت[سله] که از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خیزد سوم
وقاحتے که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[سله] غدار او
در تتبع شهوات (چھپائی ۱۲ بیوفا ۱۲) تولد کند چهارم از خود راضے شدن بر دوام
که از استمرار قبایح و ترک انابت (رجوع و توبہ ۱۲) لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین[له] و غشاوه[له] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یکے را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
آنیست سخن حکما در عبادت خدائے تعالی و افلاطون الٰهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوے و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشد چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

له فسارت [illegible] ۱۲
سله غباوت کند ذہنی ۱۲
سله خلاعت [illegible]
سله [illegible] ۱۲
سله [illegible] ۱۲
سله [illegible]

بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را
جور کننده ۱۲
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
عدالت جور است و هرچند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی
اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو قادر شود
تمسک بناموس الٰهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
جمع وسط ۱۲ — اندازه شده ۱۲ — مقرر کننده ۱۲
الٰهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
مخالفت ۱۲
صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و باید طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت
صادر شود و چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر در جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نباید چه مکسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن اینست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود
عدالت ۱۲ ای عدالت ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت واستحقاق مذمت کسب کند
واختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که موذی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابوعلی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است (اختیار ۱۲) و آن اینست که چون
مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
(خدمت خواستن ۱۲) واستعباش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت تهیج وفساد ظاهر گردد واما کسانیکه
بسعادت فضیلت موسوم باشد تهیج وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد وصدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود وسوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر وآن اینست که تفضل محمود است
وبخل نیست در عدالت چه مساوات بود وتفضل زیادت
وما گفته ایم که عدالت متضمن فضائل است واو را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود واین خلف باشد جواب آن اینست که
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود وتوسط
فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
است میان اسراف وبخل زیادت درو باحتیاط نزدیکتر
از نقصان است وعفت با آنکه وسط میان شره وخمود
نقصان درو باحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت
نبندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط روا آن

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر ست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتے کلی بود نه جزوی
در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود ف۱ و گاه بود که
در کم بود ف۲ و گاه بود که در کیف بود ف۳ و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست ف۴ که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
برابر ۱۲ — چلو تکے ۱۲ — چندے ۱۲
که اگر در کمیت متکافی بودندے مساحت هر دو متساوی بودی
برابر ۱۲

[illegible]

بود در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدے و همچنین در آتش و هوا واگر
عناصر متکافی نبودندے و افتاد و افساد یکدیگر توانستندے
عالم نیست شدے در کمترین مدتے ولیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگرے را
بکلے افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی کہ
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بر معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الٰہی و بتفضل کلے نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوے را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خوانند و بر آن حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتوانند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال هم برین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وهمین وحدت که ظل آله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاه دارد وهر یکی بحق خود رسد وسو انتظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جمله
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد از ان تعدیل با جانب واباعد وبعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدای تعالی وخلیفه او وبهترین خلق او بود وباز ای

این بدترین خلق خدا کسے بود کہ اول بر خود جور کند بعد ازان
بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات باہمال سیاسات چہ علم بضد تین یکے بود پس بہترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفتہ اند کہ قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جہت فوات شرف محبت چہ اگر اہل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدہند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی نزدیک تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر والله اعلم فصل ہشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است کہ
مبادی اصناف حرکات کہ مقتضے توجہ باشند بانواع کمالات
یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء سے

[illegible]

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الهی محض ست و صدور صناعت از مجادلات و
ارادت انسانی باشد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال
هر چیزے در تشبه آنچیز بود بمبداے خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزے بجاے خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت اوست
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که مقصد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تأمل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

بیشتر شود آنرا باواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر وغیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد و انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استعانت کند
واز مادر و دایه استعانت جوید و بعد از ان این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از ین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بروجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

ای قوت غذا و غیره ۱۲

[illegible]

ملائم است و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق (ای وجود ۱۲) و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدا (منفعت بود ۱۲) نطق و تمیز (برتری ۱۲) ست چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت (ملکه ۱۲) یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازین نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت (ریاضت ۱۲) بقاے حقیقے یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالے که متوجه بدان باشد همین قانون

له یعنی چون [illegible] بتغذیه و تنمیه [illegible] اول اطلاق [illegible] ۱۲ [illegible] اطلاق اسم [illegible] بر او [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible]

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت

استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت

(اعلا باید کرد ۱۲) (تا رعایت عفت حاصل شود ۱۲)

پس بتعدیل قوت غضب و خشم پس بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق

(تا شجاعت حاصل شود ۱۲) (تا حکمت حاصل شود ۱۲)

چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ

حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم

و نعمتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق

(کفایت کرده شد ۱۲)

طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدأ نشو و نما بر عکس مصلحت تربیت

(بالیدگی ۱۲)

یافته باشد بتدریج در فطام[سله] نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی

باید کرد و بصعوبت[سله] طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی

شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل‌تر و متعذر نزدیک‌تر

تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تأسف و تلهف[سله] چیزی بدست

نیاید اعاذنا[سله] الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

[illegible]

که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود
و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا ملکتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت و همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

[illegible]

بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت
وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وهمچنانکه طب دو جزوست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت و ما هر سخنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد وبعد از ان بحث از حال
قوت غضب وانگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال است یا منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال وملکه گردانیدن صدور انچه نسبت با آن
قوت جمیل بود ازو کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

[illegible]

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بمعرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت به
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

اهتمام نماید تو رعلی نور بود و الا باری مهمات را معطل نگهداشته باشد و
ای امور ضروریه ۱۲
بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع وتمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شرعیه
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
تفسیر ۱۲ بلاغت ۱۲
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفاء و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

[illegible] ۱۲

مقصود بود چون نفسی حسن و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف بود او
بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را اهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز ومعالجات
دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد وفاضلات
مبرز وماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجاهلان مستعد
ومتعلمان مسترشد چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصانات که بحسب جبلت اول درو مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصار افاضل وقناعت سعدا واماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی ومداخلت بایاران موافق درمزاج مستعذب وحکایات
مستطاب وفکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح ومرخص
بود بروجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف

(حواشی بین السطور: خوش کردن ۱۲ — پرهیز ۱۲ — کدورت ۱۲ — پاک کردن ۱۲ — بزرگ ۱۲ — گمراهی ۱۲ — پیدایش ۱۲ — پیدا ۱۲ — میانه روی ۱۲ — جمع سعید ۱۲ — برگزیدگان ۱۲ — جاری ۱۲ — شیرین ۱۲ — خوش طبعی ۱۲ — جائز ۱۲)

[illegible] ۱۲

یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از آن احتراز
فرموده‌ایم چه انبساط را نیز باشد دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف فدامت و عبوس و تندخوئی معروف
و موسوم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مؤاخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض در معانی

اعراض کند بله وبلادت گراید ومواد خیرات عالم قدس ازو منقطع
شود وچون از حلیهٔ عمل عاطل گردد وباکسل الفت گیرد
بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت وتعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی است ورجوع برتبهٔ بهائم وانتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری
وملازمت علوم چهارگانه عادت کند وباصدق الفت گیرد
ومؤنت نظر ورویت را سبک شمرد وباحق مستانس شود و
طبعش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیکتر شود وبنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد وبر مستودعات
وذخائر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی رسد
واگر این طالب در علم وبراعت یگانهٔ روزگار وسر آمد اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و
طلب زیادت منع نکند وباخود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
وفوق کل ذی علم علیم وباید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد وتکرار وتذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسیکه سبب بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با غراض اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب و خاسر می مانند و به ندامات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب
است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود و خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه
از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت بتقصیر
عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر
نبود تا بارضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلمات می کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان تا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت
بود و چون آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بتقصیر سبب مزید شکر
و غیرت و کراهیت او شوند و هیچکس اگرچه در اقصی درجه خلق نا انگر

[illegible]

و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و ذخایر
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر کس
بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
یعنی آنچه از خاطر او دور کند رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او
پنهان ترسیدن ۱۲

۵۹ درویشی کا بیان [illegible]

[illegible]

استیلا یابد و پراندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
ساحت نا ید و از ادراک لذت بها و سلوت محروم ماند و از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون عمر
او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بے نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در انتهای
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضے ازان شرح
داده آمد مشغول و اگر کسے خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و
بتجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و
تواند بود و اگر کسے ناگاه بریاستے یا بپادشاہے رسد روزے چند
او را ابتهاج ازان التذاذے یابد و چون چشمش بمشاهده آن اسباب
بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتے بصر
بر چیزها مے کند که از دائره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر سفے المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

[illegible]

٢١٢

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا کوشش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب جهانداری
برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط ممالکت در نهایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که و بنیاد در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب است و آفات
و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اما نسبت
حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؔ دادهٔ خویش چرخ نستاند
نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

[illegible]

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزے ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا ورا از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارہے بیند که آنرا غایتے نباشد و ما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارتے کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان
مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام و اسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتے صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت ست نه صحت
ای لذت حواس ۱۲
اما کسیکه بر قدر رسد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
پیش گرفتن ۱۲ — مثل مسخرگی و دیوثی و غیره ۱۲ — خوبی و نیکوئی ۱۲
و چنان فرانماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
شروع ۱۲
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
و طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول رستنی روزگار گذرانند
مردار بوی گرفته ۱۲
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و
تنفر از اقوات اضداد خویش مانند نحل و منج انگبین از غذاهای
یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر

سے طلب [illegible] کنند و اب [illegible] ... این قدر که از اراده [illegible] ... معاش [illegible] ... [illegible] ۱۲

که بحفظ بقاے ایشان و فاکند قانع و خوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانے بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر تفضّلے که
باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل و
ترتیبے ننهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افناے اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
که تفضّل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است و از آن روے که مادهٔ دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد و مادهٔ خرج را چون
صلاحیت این معنی از و زائل شده است و بسبب استفراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل نفی می کند متنفر میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتے احساس کرده باشد شوقی با عادهٔ مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت را در تحصیل
آنچیزی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
یا سگے درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت بامزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تعبیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکید و نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه اشتهای صادق نبود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

[illegible]

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از ان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
در ان مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انبعاث بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسے در مبداے جوانی ضبط نفس از شہوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چہ
پرستانے کہ بخدمت سفہا مبتلا شوند بر سفاہت و شتم و
اعراض فرسودہ گردانند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بحدیکہ ازان متاثر نشوند بلکہ گاہ بود کہ بر امثال این کلمات
خندہا بے تکلف از ایشان صادر شود و آنرا بہ بشاشت و خوش طبعی
تلقے نمایند اگرچہ پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمردہ باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننمودہ ہمچنین
بود حال کسیکہ بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفہا و محاورت
ایشان اجتناب نماید و باید کہ باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شہوت و غضب استظہار و عدت حاصل کردہ باشد

و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان

(دشمنان جمع اعادی جمع الجمع عدو ۱۲)

مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد

(مکر و تامل ۱۲ — سلاح ۱۲ — قلعه ۱۲)

معاودت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس

عیوب خویش را باستقصاے تمام طلب کند و بران اقتصار

ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش

را ساخته است که چون هر شخصے نفس خود را دوست دارد معائب

او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن

خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از

طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست

(خبر دادن ۱۲)

که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید

و درین باب عهدے استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید

در تو هیچ عیب نمے بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

[illegible]

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر و اند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکه اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بانکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

نماید

همچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت‌تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشام نگاه دارند
و بر آنچه دانند اقتصار نکنند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کنند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و از آنچه
افترا کرده باشند نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی
که تتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است
و در آخر هر شبا روزی تفحص هر فعلی که در آن شبا روزه کرده باشد
استقصای کند همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای ریگ

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آنچیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر
آن مقدرست وفنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
وهمیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم دیگران را وخود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

ضایع کردن ۱۲ — اجتناب ۱۲ — برائیها ۱۲ — کم کردن ۱۲

[illegible]

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این سخن معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیکتر ست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود
همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس
ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن
اوسط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعے در معالجۂ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجۂ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجۂ آن ردِّ آن باعتدال بحیلۂ صناعے و چون قواے نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هریک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللے که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتے از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در انچه تعلق

حیله گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲

بجهل وارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
حماقت ۱۲
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رذالت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
مباحثه ۱۲
خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
مناظره ۱۲
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
غیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
خشم ۱۲
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعی
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رذالت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببیکه موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

واما التفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری وحفظ نسل
(نرمی و سستی ۱۲)
وخمود[سله] شهوت واما رداءت قوت چون اشتهای گل[ه] خوردن
وشهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای
نفس حادث شود وآنرا انواع بسیار بود واز ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود واز این امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد وآن مانند حیرت وجهل بود در قوت نظری وغضب
(دیرینه ۱۲)
وبددلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت
(بیکاری ۱۲)
در قوتهای دیگر ونکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجه
آن مهم تر وبعموم نفع نزدیکتر وبعد از این شرح هر یکی بجای
خویش بیاید انشاء الله تعالی واما اسباب انحرافات دوگونه
بود یکی نفسانی ودیگری جسمانی وبیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی را بر بنیهٔ جسمانی مربوط آفریده است
(بنیاد وجود ۱۲) (وابسته ۱۲)
ومفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
(در آمیخته ۱۲)

ه قال و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ سله ا خمود ورزش ... ۱۲ ... درو دمندی ۱۲ +

و تاثیر ہر یکے از طرفین سببے یا علتے موجب تغیر دیگری میشود مثلاً
(اثر پذیر شدن ۱۲)
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
(درد ۱۲)
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
(لرزیدن ۱۲)
وزردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
(لاغری ۱۲)
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول
(اخلاق ۱۲)
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

ف تغیر جسم انسان سبب تغیر نفس است و تغیر نفس سبب تغیر جسم [illegible]

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادهٔ عقلی از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم و الا بضد اوست فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازاے علاج غذاے بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بفعل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از

[illegible]

۱۷ [illegible]

دو قوت حیوانی یعنے غضبی و شہوی باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چہ ہر گاہ کہ یکے غالب[1] شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود ہمچنانکہ فائدہ قوت شہوی تبقیہ شخص
و نوع است فائدہ قوت غضبی کسر سورت شہوت ستا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقے را مجال تمیز[2] بود و این صنف علاج
بمثابہ معالجات دوائے بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق ہم
مرض زائل نشود و در سوخ و استحکام رذیلت بنہایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتے کہ ضد آن رذیلت بود در قمع[3] و قہر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاہ داشت یعنے چون
آن رذیلت روے بانحطاط نہد و برتبہ وسط کہ مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک[4] آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضے دیگر ادا نکند و این
صنف علاج بمنزلہ معالجہ سمے بود کہ تا طبیب مضطرب نشود

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
(ای بافراط التفریط ۱۲)
نباشد و بهر وسعی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
(ای باز گشتن بر ذیلت ۱۲)
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود بلکه قیام بدان مشکل بود
تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
ماند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

سله نذور جمع نذر [illegible] ۱۲
سه عهود جمع عهد [illegible] پیمان ۱۲
[illegible]

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت ردارت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
(پیش آمدن دلیل ۱۲)
ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
(یاد کردن ۱۲)
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
(هر دو نقیضین ۱۲)
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

قوله حیرت از ادلّه یعنی حیرت صادق و کاذب در حق مرکب و [illegible] تحقیق [illegible] متواتر [illegible] مثلاً نفس که بوی صادق [illegible] پیدا شود و صانع [illegible] حادث است فالعالم حادث [illegible] مثلاً شخصی گوید العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث و شخص دیگر گوید العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع قدیم [illegible] دلیل استقرار [illegible] بشرط اتصاله بالشرطیه [illegible] قضایای اولی [illegible] نقیضین [illegible] نفی و اثبات [illegible] اجتماع نقیضین [illegible] یک حال

[illegible]

دیگر جانوران مناسب ترست از انکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتے که انسانیت ایشان ـــ یعنے تمییز
بیشترست استعمال توانستے[مکالمت ۱۲] کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان برخود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
وغورهٔ انگور را انگور بروجهٔ مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندمے را وهمچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه ـــ یعنے بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند
که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی[سله] بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بکمالے[ئله] که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که درخود[نگاهدارنده ۱۲] مفقود یابد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و[همچنان ۱۲] باضافت باصناف جمادات و رعایت

سله یعنی حیوان
بسبب فطرت مشتبه بیست
بطرف قوی و آلات جسمانی
در وصول بغایت کمال نوعی
بعد و ادراک زیاده استقیم سر[illegible]
غایت بیشتری [illegible]
بخلاف جاهل که از سعدت[illegible]
و ادراک و حصول تکمیل کمال
سر مخصوص

نوع انسان است منحرف پس جاهل از حیوان هم احسن است وهمچنین از جمادات وغیره فروتر اولئک کالانعام بل هم اضل ۱۲ ئله زیرا اگر کمالیکه از جمادات مقصود است در جمادات موجود است بخلاف جاهل که کمال او در وجود موجود نیست ۱۲ ش

شرائط از ان مرتبه نیز باز پس افتد و ثم رد الی اسفل السافلین پس

چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع

خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وی

اندک و بسیار استعدادی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند

و کل میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و

جزم بر آنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت

نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض بدو علل

مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز

باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب

نکند و این آن علم بود که ع جهل از ان علم به بود صد باره

(حواشی) [illegible]

و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض
ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود
هر آئینه استعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض از آن قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم بر درات قوت مناسبتے وارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتے بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
واین حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود وخون
در غلیان آید ودماغ وشریانات از دخانی مظلم ممتلے شود تا
عقل محجوب گردد وفعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانے مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش ومختنق بلهب و
دخان که از ان غار جز آواز وبانگ ومشعله وغلبه اشتعال
چیزے دیگر معلوم نشود ودرین حال معالجه این تغیر واطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند مادهٔ قوت وسبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم مشتعل‌تر شود واگر در تسکین حیله نمایند غضب ومشعله

[illegible]

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب تساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود شبهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و وقوع صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا او را بجزائر افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین
شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفایسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم
ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از آن امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه از تفاع سبب موجب انقطاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ
اسباب غضب اینست اما غضب و آن سطنے کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
را وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر بنسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی
بسبیل استبداد مراست نه ترا و ترا از نفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تأتونی بانسابکم و أتونی باعمالکم و حکایت کنند
میارید بسوی من احوال نسب های خود را و بیارید بسوی من اعمال خود را
که یکی از رؤسای یونان بر غلامی حکیم افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌های نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ است که بر وی نشسته چابکی و فراهت [نیک رفتاری ۱۲] در اسپ است
نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه
تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ [بهره ۱۲] خویش استرداد [واپس گرفتن ۱۲] کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال
نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی [توانگری ۱۲] بود که بزینت و تجمل [آرایش ۱۲] و کثرت مال
و عدت ۹۴ مباهات [افتخار ۱۲] نمودی در اثنای محاوره [مکالمه ۱۲] خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی ۹۵ که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

که آب دهن با خس واقبح مواضع افگند من چندانکه از حیث راست نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم ست نیافتم و اما مراد و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه با او بکرد ندا اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

دور شدن ۱۲

بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مزاح میکرد و هزل نمیگفت ۱۲

کامین را اظهار کند و معتقد بود که لهارا بیع گرداند پس هرآنچه بکسب

اقتصار و نگاه نتواند داشت منظور بود چه گفته اند رب جد جره

اللعب و هر حدیثی بود مایه کارزار و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد

و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو

دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی

بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از

افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که احتمال

مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار روا دارد بسبب ذلی دیگری

موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و وسیله معیشت خویش سازد

و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر

از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در

مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را دو وجه

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود
از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده از آنست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر از آن عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وحزنی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحالت وافساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات وچون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در وظاهر گردد دوست ودشمن را بر عجز واندوه او
وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
ونقا که بخرط داشته بهاره تمام موصوف بود واصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از وبرانگیخته بودند
ودر تلخیص نقوش وتهذیب تجاویف آنرا بکرات در معرض خطر
آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و لغز مود تا در خزانہ خاص
او نهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف[له] آن تقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
بیصبری ۱۲ — اندوه ۱۲ — وارد ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت[سله]
و حرمان بود و قوف بر تعذر وجود مثل موجب تضاعف
دوچندگی ۱۲ — دشواری ۱۲
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف
او بیرون آید انیست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر به
بضاعتی کریم و دُرّی یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا
سرمایه ۱۲
مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
خوش رفتار ۱۲
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مساهله و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
و را قتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
ذخیره نهادن ۱۲

له اتلاف ضایع و تلف و نیست کردن نتیجه طبع روزگار فسادات پیدا آورد یعنی آن حضر را گم کرد ۱۲ سله خیبت بے بہرہ و نا امید شدن ۱۲

فارغ وامین شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل ویاقوت بوجوه حیل ومکر ودزدی دست دهد وبوجود آن انتفاع وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد وراغب در معرض تجارت وبسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد وانفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج افتاده است وچون آنرا در معرض مسادمت ومستراد افگنده اند وبدست دلالان وتجار باز داده کسے را نیافته اند که بهاے آن یا نزدیک بها مستظهر بوده اگر کسے نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده وحاصل جز وقوف عوام بر عجز وحاجت آن کس نبوده واصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتے رغبت نمایند در حال امن وفراغت از کساد وزیان امین نباشند چه طالب وخاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صفت
بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان
از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
بر وی آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیل صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتجیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشانرا اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثرت سب زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند

او ودر ناهمواری نمودن وحرکات نامنتظم کردن واندامهای ایشان مبالغه زیاده میکند واگر رواَیتی در جوهر غضب بافراط مقارن شود وازین مرتبه بگذرد وبا بهائم زبان بسته وجمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد وبقصد ضرب خر وگاو وقتل کبوتر وگربه وکسر آلات وادوات تشفی طلبد وبسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه باَبر وباد وباران چون نه بروفق هوای ایشان آید تسلط کنند واگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند وبخایند وزبان بدشنام وسخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی ودریا را بریختن آبها وانباشتن بکوهها تهدید کردی واستاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی وبه شتم وسب او زبان کشادمی ودر اشعار هجو گفتی وهجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال از افراط قبیح

تهور ای افراط ۱۲ وخروج از آب وجوهره آتش با لفظ مورده جمع اوانی جمع اناء بمعنی ظرف ۱۲ تسلط یعنی غلبه کردن از اندازه ودرگذشتن در هر چیزی وتجاوز وتقادت وزیادتی ودروغ وجور ۱۲ سکون تهدید ترسانیدن ۱۲

[illegible]

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالے ضائع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

[illegible]

از عفو و اغضا یا مؤاخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را مادهٔ دراززبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد و روزی متغلبی را
که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی وفکری کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین
علاج بددلے وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر وما گفتیم
کہ غضب ضد بددلی است چہ غضب حرکت نفس بود بجہت شہوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا کہ حرکت اولے باشد
بسبب بطلان شہوت انتقام ولواحق واعراض این مرض
چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد
انبساط غیر ایشان از اہل واولاد واصحاب معاملات چہارم
قلت ثبات در کارہا پنجم کسل ومحبت راحتے کہ مقتضے رذائل بسیار
باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رضا بفضائحے کہ در
نفس واہل ومال آفت ہشتم استماع قبائح وفواحش از شتم
وقذف نہم ننگ ناداشتن از انچہ موجب ننگ بود دہم تعطیل
افتادن در مہمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب
بود چنانکہ در غضب گفتیم وآنچنان بود کہ نفس را تنبیہ دہد بنقصان

وتحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد ومتلهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندی بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است تقدیم رسانند ومراد خصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف توسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل وبر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچ کدام از این

سله متوقد ومتلهب هر دو از باب تفعل بمعنی افروخته شدن ۱۲ سله غوائل جمع غائله بمعنی سختی وبلا وبدی وکراهت یعنی آنکس از سختیهای این علاج کننده ایمن بود پس خصومت نمودن با چنین کس مفید است

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر سببش

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع بود خوش
دارد و بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاریکه آنرا خاتمتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن و هر چه ممکن بود و توقع نا مستبدع هما نا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف است و دان باشباع سخنی چند

[illegible]

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
گشاده شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
رساننده بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی تحقیق
باشد و منشاء آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهرے باقی است که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است
خوف ۱۲

[illegible]

و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن باقی یابند و رنج حقیقی جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید (آسایش ۱۲) و چون بقاے ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که کسب علم کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس قدر ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که وراے آن نهایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکے ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی حظوظ اکل و شرب و بحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه سرمد و افلاطون

حکیم گفته است مُت بالارادة تحیَ بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا از آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لوازم
ذات وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حیّ ناطق مائت است
پس مائت که جزوی از حیّ ست تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیادة
از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات او ست ونقصان او
بتمام او وعاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس
وهمیشه طالب چیزی بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید
واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند وداند که جوهر شریف آلهی از
جوهر کثیف ظلمانی خلاص یافته بخلاص صفا ونقاء خالص مزاج وکدورت
بسعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش و
مخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته
از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی ولذات نفسانی مائل ومشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس را غایت بعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و مساوی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکاتی تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وآنچه آنرا اثریست
اندران غافل است وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود وهمین بود حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم است تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اهل وولد
ومال وملک خائف ومتأسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم ومکروهی ست بر آنچه حزن را دران فائده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود وهرکه کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست
وکون خواستن او کون نخواستن او واین محال است وعاقل را
بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآباء ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان

بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد او وفات او و درین مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با جمیع این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصیکه همچنین او بوده است درین مدت چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حصر احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر ست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یکی آنقدر نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستند تا اگر همه خلق درست بر دوش و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متداد روزگار و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و ازینجا معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

الٰهی آنچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود
(طلب زیادت کننده ۱۲)
آدمی برین وضع و هیأت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت
(صورت ۱۲ — سواے ۱۲)
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد
که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
(آگاه ۱۲)
غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را
(امید ۱۲)
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
(طبیعی ۱۲)
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او تبعیت
(آرد کردن ۱۲ — ماسکه و هاضمه و جاذبه و دافعه ۱۲)
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه
(که مذکور شد ۱۲)
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
(گم شدن عزیزان ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — حوادث ۱۲)
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد
و تمامت ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت نمود و طالب

شد

سله که درازی عمر این عیبها دارد ۱۲ سله مانند دل و جگر و سپرز و دماغ و سینه وغیره ۱۲ سله چراکه درازی عمر را این احوال لازم ۱۲

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این نکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیارست بپیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استبشاری نجوید و راه ندهد و تعجیل تاخیر بلکه اتفاق افتد بالات
تکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز ردائت کیفیت باشد و معالجات
آن انیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصے کہ متوجہ بطلب لذت او بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافتہ است و دنائت[1] همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلے کہ بہ تبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[2] و زوال حشمت از (ذلت و خواری ۱۲) بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام کہ از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان و انهاک[3] بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[4] آبروی باشد و غزالی رحمہ اللہ قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیہ کردہ است و میگوید کہ همچنانکہ اگر او را در جبایت[5] اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوے و رقت طبع مانعی و وازعی[6] (باز دارنده ۱۲) نہ همہ اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقہ مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

[1] دنائت بالفتح ناکس و زبون و بی قدر شدن ۱۲
[2] ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲
[3] انهاک ضعیف و لاغر گردانیدن ۱۲
[4] اراقت ریختن آب ۱۲
[5] جبایت بالکسر گرد آوردن خراج ۱۲
[6] وازع سلطان و حاکم و سالار ... باز دارنده ۱۲

وکسوت صالحه در وجه خود صرف کند وعموم اعضا وجوارح را افزار
وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
مایحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند ودر اصلاح ثغور ودیگر مصالح
جماعت صرف کند وباید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
وپخته در خانه خود بگذارد وبطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت وعفت خلال خود تجاوز کند
وباختداع دیگر زنان مشغول گردد واگر هوای نفس در باطن او تماثیل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت ومعاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید وبباطل خدیعت

این بجمال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال انچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت فاضل تر
ازان کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر مستوره که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت است عاقبت بد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بتلف
نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن تصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و ثمره شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاء آن محال است و ثابت و
باقی امور یست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقعات اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بالطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک اذخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
(ذخیره و زیاده طلبی ۱۲)
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع
و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا دائما
اسیر حزنی بی انقضا و اسفی بی انتها باشد چه هیچ وقت از

له ممتنع محال بود نا ممتنع ممکن — نتیجه محالات بمقصود دانند که تصرف ممکن … [illegible]

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر ومن سره ان
لا یری ما یسوءه ۞ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ۞ واقتناء عادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بیند که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
نشناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت انگارد و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذات آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکمانیکه ازان مطلوب

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
و ورا روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی جاذب کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتے را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا
شده اند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری
شده و بعد از انقضاے کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزے چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلے بدل گشت و انچه
امیر المومنین علے کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است از نیمعنی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتے غریب و محنتے بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجرے دیگر اصناف روادارت است
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضے و ضعے نزدیک او مرضے نشود و بر دارت کسی راضی نگردد

وباید که داند که حال او مثل کسے که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ در میان حاضران از دست بدست میگردانند وهر یکے لحظہ از نسیم رائحہ آن تمتع میگیرند وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند وپندارد که اورا از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند وآن شمامہ بطریق هبہ بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت ووحشت با تاسف وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات وودائع خدائے تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است واورا عز وجل ولایت استرجاع آن هر گاهیکه خواهد وبدست هر که خواهد دهد وملامت ومذمت وعار وفضیحت بر کسے که ودیعت باختیار باز گزارد واز طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند وچون ازو باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار وملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که بتقاضا بخوشدلی با معیر دهند ودر اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد واخس باز خواهد ومراد باین اخس اهل فضل

(margin glosses) ۱۵ / شمامه گوی خوشبوی / ای بوی خوشبو ۱۲ / مالک شدن ۱۲ / بخشیدن ۱۲ / اختیار ۱۲ / امانت ۱۲ / پند ۱۲ / استجلاب کشیدن ۱۲ / معیر عاریت دهنده ۱۲

عقل و نفس است و فضائلی که دست معترضان بدان نرسد
و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بارزانی داشته اند و

پس باز گرفتن ۱۲ — التشبیه [illegible] ۱۲

اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باد
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات مفقودی

که ابنای جنس ما محروم نباشند ۱۲

حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اقتنای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر
دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت

آرایش ۱۲

حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید

ت از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند تمتع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را
طائلی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بحزن در موضع ذکر او کرده آمد و الا حسد بر امراض
مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور ست و بدین سبب حکما گفته اند که هرکه دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از وکسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هرکه نخواهد که خیرے بکسے رسد
شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعے
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعے که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از خیر عارض شود و اگر چه این معنی
بنزدیک او بالذات مرضے نبود و حکما دنیا را بگلیمے کوتاه که مردے
پسندیده ۱۲
دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پاے او برهنه شود و اگر پاے را محروم نگذارد سر محروم ماند
و همچنین اگر شخصے بتمتع از نعمتے مخصوص شود دیگرے از ان ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از ان مشارکت
اے شک زوال یا منع از دیگے در رسیدن بدیگرے ۱۲
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبط و حسد چه غبط شوق بود بحصول کمالے یا مطلوبے
که از غیرے احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمنای زوال
غبط کننده ۱۲
آن از دو حسد با تمناے زوال بود از و غبط بر دو نوع بود

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و انیست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
بروآسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بطلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنے صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح
آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة
الاولی و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود و از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیہ مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیہ شخص است و اما بحسب تبقیہ نوع نیز بجفتے کہ تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰہی چنان اقتضا کرد کہ ہر مردی جفتے گیرد تا ہم بمحافظت منزل و ما فیہ قیام نماید و ہم کار تناسل بتوسل او تمام شود و ہم در تقلد یک شخص دو مہم را اثر خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندے تربیت و حضانت پدر و مادر بقائے یابد و بہ نشو و نما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوہ شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعہ و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با اعوان و خدم احتیاج ظاہر شد و بدین جماعہ کہ ارکان منزل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد کہ ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

منزل و ما فیہ خانہ و آنچہ در خانہ است ۱۲ تقلد گرد ن بر گرفتن یعنی در تقلد یک شخص ۱۲ حفظ منزل و توالد اد کار تناسل ۱۲ مؤنت صاحب صنعت ۱۲ مشقت ۱۲ حضانت پرورش ۱۲ ازاحت دور کردن ۱۲

[illegible]

و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
(آبادی ۱۲)
از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولی تر بود ازین روی ریاست قوم بدو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
(چرانندهٔ گوسپند ۱۲)
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
(تدبیر کننده خانه ۱۲) (جمع مصلحت بمعنی بهتری ۱۲)
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف
(توبیخ ۱۲) (الکیر نری ۱۲) (درشتی ۱۲)

[illegible]

قیام کنند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند
و همگنان در نظام حالے که مقتضے سهولت تعیش بود مشارکت
آسانی ۱۲ زندگانی ۱۲
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال اجتماعے بروجهے که
مقتضے مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسے در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعے
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
تکلیف داده شده ۱۲
ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته و قدمای حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن [نام حکیمے ۱۲] که در دست متاخران
موجود است و متاخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب [آراستگی ۱۲] این صناعت و استنباط [برآوردن ۱۲] قوانین و اصول آن
برحسب اقتضای عقول غایت جهد [کوشش ۱۲] مبذول [صرف ۱۲] داشته اند و آنرا
مدون [داخل کتاب ۱۲] و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله
بن سینا[1] را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز [اختصار ۱۲] رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود
موشح [مزین ۱۲] گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء [پسندیده ۱۲] اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل [قاعده ۱۲] کلی در تدبیر منزل آن
بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
بحسب ترکیب [مرکب شدن ۱۲] اعضا [عضو] مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر [باعث صدور حرکات ۱۲] افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

[1] سینا نام جد حکیم بوعلی سیناست ونیز نام کوهیست که آنرا طور سینین نیز گویند ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد ش
بر وجه صواب مقصور بود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
و برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که[۵۱] از افعال جماعت نظامی[۵۲] که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر استعدادی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود
ایستاده ۱۲
برساند و اگر مرضی حادث شود آن را ازائل کند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است[۵۳] چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
و سقفها با رتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج
آمد و شد کردن ۱۲
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام هر فصلی
جدا ۱۲
و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت
آماده ۱۲ — استواری ۱۲

۵۱ [illegible]

۵۲ [illegible]

۵۳ [illegible]

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام تبقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب برچشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و لقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالی که بدوام و اقتنای او محتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برسخے کہ از فساد

سوختن ۱۲ — جمع هامه ۱۲ — بسبب ۱۲ — برای حمایت ۱۲ — جمع زلزله ۱۲ — صحن ۱۲ — رسته ۱۲ — خانه ۱۲ — بلنده ۱۲ — دارد ۱۲ — همسایه ۱۲ — بے سبب ایذا دهنده ۱۲ — تنهائی ۱۲ — طلب خبر ۱۲ — اذخیره کردن ۱۲ — ای نزدد ناقص میشود ۱۲ — ذخیره کردن انچه که حاجت بآن بود ۱۲

هوام جمع هامه و آن حشرات الارض را گویند ۱۲ — توقی از باب تفعل نگهبانی کردن ۱۲ — مرافق المدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲ — مراحض و نیز مرافق بمعنی ... ۱۲

[illegible marginal notes]

دورتر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بعادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر کمتر باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین بر زانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات اعتناده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الٰهی و عنایت یزدانی از حد قوة بحیز
فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما
جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقه
بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از جنس نفس باشد

نه از حیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
(سرحدها ۱۲)
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
(ای اشقیا ۱۲)
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
(قمار بازی ۱۲)
سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
(چرم سازی ۱۲)
و این صناعت فرومایگان بود و مجمل آنکه احکام طبع را

[illegible]

نزدیک عقل قبولی نبود وصنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند وصنف
اول قبیح بود واز ان منع کنند وصناعات متوسط دیگر نوع
مکاسب واصناف حرفتها بود وبعضی از ان ضروری بود مانند
زراعت وبعضی غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری وآهنگری وبعضی مرکب بود مانند ترازوگری
وکاردگری وهر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم وکمال طلب کند وبمرتبهٔ نازل قناعت ننماید وبدنائت
همت راضی نشود وباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود وبهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت ومروت نزدیک باشد
واز شره وطمع وارتکاب فواحش وتعطیل افگندن در مهمات
دور وهر مال که بمغالبه ومکابره واستکراه غیر وتبعه وعار ونام بد
وبذل آبروی وبی مروتی وتدنیس عرض ومشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از ان واجب بود واگرچه

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر
باید شمرد و اگرچه مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند
از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

[illegible]

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذّر
اکتساب مانند قحط سالها ونکبات وایام امراض صرف کند وگفته اند
که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود واثمان بصناعات
(مثل پوره ظروف وغیره ۱۲)
باشد وشطری اجناس امتعه واقوات وبضاعات باشد وشطری
املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود واما خرج وانفاق باید که در آن از چهار چیز
احتراز کند اول لوم وتقتیر وآنچنان بود که در اخراجات
نفس واهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف وتبذیر وآنچنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات ولذات صرف کند ویا زیاده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا ومباهات وآنچنان بود که بطریق تصلف واظهار
(نمایش ۱۲ — باهم فخر کردن ۱۲ — لاف زنی ۱۲)
ثروت در مقام مراآت ومفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر وآن
چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
(توسط ۱۲)
در برخی کمتر از آن ومصارف مال در سه صنف محصور افتد
(توسط ۱۲)
اول آنچه از روی دیانت وطلب مرضیات ایزدی دهند

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بدان تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکر سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و هرچند سائل نا توان محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که بانفس بدن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند باففشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

احسانات ۱۲ — انعام ۱۲ — مناسب ۱۲ — خوشی ۱۲ — افسوس داشته و خوردن ۱۲ — شهرت ۱۲ — خواهش داننده و خوردن ۱۲ — اکثر ۱۲ — از قسم تحفه و هدایا ۱۲ — ظاهر ۱۲ — دل ۱۲ — آنچه داده باشد ۱۲ — اعطاء سخاوت وغیره ۱۲

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه بسبب طلب
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر چه آن قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعنی و وقیعت بدگوئی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و
حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نهادن لباس است عرض نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعده
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر
و نفیست قواعد آن کلی که در این باب توسل بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل باید کہ باعث

بر تاہل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نہ داعیۂ شہوت یا غرضی

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او

در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بہترین

زنان زنے بود کہ بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و

رقت و تودد و کوتاہ زبانے و طاعت شوہر و بذل نفس در

خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و ہیبت نزدیک اہل

خویش متحلے بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر

نگاہداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملہ و مدارات

و خوشخوئی سبب موانست و تسلیہ ہموم و جلاے احزان شوہر

گردد و زن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالف

بیگانگان و صلہ ارحام و استظہار باقربا و استمالت اعدا

و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت

در مشارکت و در نسل و عقب متیقن و زن بکر از غیر بکر بہتر چہ

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و نهایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال صنعت اقتصار کنند و دران باب نیز تقیه
اقتصاد و میزکی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نبود در تزویج او که چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن
اورا بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاونی شمرد واورا وقعی ووزنی
ننهد واستنکاف مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش باز
گردد وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر ونواهی او اهمال جائز نه شمرد واین
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقی گشاده شود
وبدان اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیلهٔ
مرادات خود سازد وبه تسخیر واستخدام ومطالب خود حاصل کند
پس آمر مأمور شود ومطیع مطاع ومدبر ومدبَّر ونهایت این حال

[illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان

(یعنی زن و شوهر ۱۲)

فضائح و شنائع حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت

نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائی که

مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر (مطلع)

باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی (قبول ۱۲) کند و

نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب

شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئاتی جمیل دارد دوم

آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد

که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه

(خصائل ۱۲)

او را در اوائل اسباب کدخدائی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در

مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف

اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

قطعه

شش چیز بکن کرامت زن اول دل او [illegible] بحسن ... [illegible] بشفقت

[illegible] زن [illegible] محبت [illegible] ...

[illegible] اهل خانه [illegible] مطاوعت شوهر [illegible] ...

[illegible] دست [illegible] اهل خانه [illegible] شود ۱۲ ...

[illegible] ۱۲ ...

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و وفاق
تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار
نکند اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریف‌تر
باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشانرا
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء معاشرت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده‌اند و
ایشانرا نیز احتراز ازو اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بتبرج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعے و هیبتے نماند بلکه چون مردان دیگرا ببیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیرے یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و شقاوت دو جهانے بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هواے او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد علاجهائے را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید چه این آفت اقتضاے فسادهاے مذکور کند دوم در مصالح کلے

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود والا سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت (عزت ۱۲) دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل (شوهر کردن ۱۲) و احتراز از نشوز

از ناکفایتی ... خائف بودن و حقوق شوهری را با حسن وجه ادا نمایند و نافرمان نشوند و در بعض اوقات عتاب نورزند ۱۲ نشوز بفتحتین ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
شوهر با او دهد قانع بود و او را در آنچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئے شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و سخنے بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در رفعت نخوتے نماید
و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما متشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه باز نے ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعے بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بعد
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیّة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

[illegible]

و او را مشابهت کرده اند بمنزله مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود او سے آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکے از ان قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگرے از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامے نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت عمر از ان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدے کند از دایه بفرزند و زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه پسندیده نجوئی که بشیر در بدن رفته آنقدم برود که جان ز تن رفته و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت بتقدم باید داشت اول
(طبیعت ۱۲)
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت (بیحیائی ۱۲) ننماید دلیل نجابت (شرافت و فضیلت ۱۲) او بود چه نفس او از
قبیح محترز (پرہیز کنندہ ۱۲) است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت (توجہ و قصد ۱۲) بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت (مہلت ۱۲) ندادو و اول چیزی از تادیب (تعلیم ۱۲)
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد (فساد کردن ۱۲) طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده
باشد قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید که

[illegible]

اورا بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتے که بعقل و تمییز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و اورا بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود اورا محمدت
گویند و اگر اندک قبیحے صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند که جامهاے ملون
و منقش لائق زنان بود و اہل شرف و نبالت را بجامه
التفات نه بود تا چون بر آن بر آید و سمع آواز آن پر شود و تکرار و
تذکار متواتر گردد و بعادت گیرد و کسے را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و اورا از آداب بد

[illegible]

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
منع ۱۲
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
مکر ۱۲ ضرر رسانیدن ۱۲ اختیار ۱۲
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
و سال و عمر ۱۲
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
نیک ۱۲ نقلها ۱۲
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در وی آموخته باشد و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
سبکسار بودن ۱۲
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

سله کذوب بسیار دروغ گوینده ۱۲ سله حسود بسیار رشک برنده ۱۲ سله سروق بسیار دزدی کننده ۱۲ سله نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲ سله لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲ سله ... آنچه از او استغفار کند و ... ۱۲ ... بلکه آن ... شعر ... است ۱۲

او را بہر خلقے نیک کہ ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند کہ بر قبیح اقدام
نمودہ است بلکہ او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیدہ دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در تقبیح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفہ احتراز باید کرد کہ موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دہد کہ الانسان حریص
علیٰ ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و ارتکاب قبایح لذات
نماید از روی تجاسر بلکہ درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکہ یاد کنیم و او را تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چہ غذا مادۂ حیات و صحت است و بمنزلۂ ادویہ کہ بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارو برای لذت نخورند و آرزو
نخورند طعام نیز ہمچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب ننگنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام اُدُون اقتصار کند و بطعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تہی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفے تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاہل شود و بخواب گراید و فہم او گند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میده خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بوده بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اہل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتے حاصل آید و از سخنهاے زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگے احتراز فرمایند

تخفیف ۱۲ ، کمے ۱۲ ، گاہے گاہے ۱۲ ، تمام ۱۲ ، بیداری ۱۲ ، کند ذہن ، برانگیختن ۱۲ ، بروزن فعیل بمعنی آب انگور وخرما و جز آن ۱۲ ، سبکی

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[1]
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخواب رود[2] و از
جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش[3] و سردابه[4] بتابستان و پوستین و آتش بزمستان مجتنب[5] باید
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از
اضداد ش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی ش را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

[1] استشعار [illegible]
[illegible]

با قرانِ بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
با قران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کنند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی
کودکان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کنند و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن (اختیار ۱۲) و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
(بیهوده ۱۲) و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسال ازو
بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب (بعمر ۱۲) محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت
و نظافت (پاکیزگی ۱۲) مشهور و از اخلاق ملوک (عادت ۱۲) و آداب مجالست ایشان

[illegible]

ومکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
همکلامی ۱۲ — خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
جمع ارذل بمعنی سفله ۱۲
که با دب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم
حرص ۱۲
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲
آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را
ای نفع رسانیدن با ابنای جنس خود و عادت کنند ۱۲

---

۱ قوله غبطه ... [illegible] ... ۱۲
۲ قوله ... [illegible] ... ۱۲
۳ قوله ... [illegible] ... ۱۲
۴ قوله ... [illegible] ... ۱۲
۵ قوله ... [illegible] ... ۱۲

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی جمیل
بود و بر تعبی والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب دآب ستوه شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

سله ... ضبط نفس از ... و ضبط نفس ستایش و صفت ... تقلیل ... ضیاع ... خشم ... خیل ... [illegible]

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
وتاهب دار البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتے که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرے
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذٰلِکَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمره آن بیابد و بهنری

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات [سره کردن ۱۲] و محاورات [نقلها ۱۲] و حکایات مستطرف [ظرافت آمیز ۱۲] و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی [تمکین ۱۲] و اعراض
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین [زشت ترین ۱۲]
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگرے انتقال کنند اما

[illegible]

بشرط آنکه چون خوض وشروعی بیشتر تقدیم یابد بملازمت وثبات را
استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند واز هنری که آموخته
بدیگری انتقال نکنند ودر اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت
وحدت ذکا وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون
صناعتی از صناعات آموخته شود اورا بکسب وتعیش ازان فرماید
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند ودر
ضبط ودقایق آن فضل نظری استعمال کند ونیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
ودرویشی افتند ومحل رحمت وشماتت دوستان ودشمنان شوند
وچون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که اورا متاهل
گردانند ورحل او جدا سازند وملوک فرس را رسم بوده است که

فرزندان را در میانہ حشم و خدم تربیت نداد ندے بلکہ با ثقات
بطرفے فرستادندی تا بدرشتی (درشتی نمودن ۱۲) عیش و خشونت نمودن در مآکل و
ملابس بر آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسے کہ
بر ضد این معانے کہ یاد کرده آمد تربیت یافتہ باشد قبول ادب
برو دشوار بود خاصہ چون سن در و اثر کند مگر کہ قبح سیرت عادت
بود بر کیفیت قلع (برکندن ۱۲) عادت واقف و بر آن عازم و دوران مجتہد
و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند کہ چرا مجالست تو با احداث (جوانان ۱۲)
بیشتر است گفت از جہت آنکہ شاخہاے تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبہاے زفت (سخت و نادر ۱۲) کہ طراوت آن رفتہ باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران
و در دختران ہم برین نمط آنچہ موافق و لائق ایشان بود استعمال

[illegible]

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاے کنیم و در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج ترباشند یا بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر واللہ خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

تربیت و عفت و حجاب و وقار ... [illegible]

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از و پوشیده دارند استراق[1] سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض[2] افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخن کسی که با او تقریر میکند تا تمام نشنود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

[illegible]

و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بجای پسندیده ادا کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج ننماید خاصه با بزرگان
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات غلبه خصم را رجحان یابد بانصاف بدهد و از مجادله
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره بجای آرد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را حکایت نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
مشهور دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مخالطت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیراکه

مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه سگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تانی والبطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل هوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون نشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر نهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابهٔ ایشان بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و بارلیش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بر نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

[illegible]

واهمچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[۱]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود در مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی (گرانی خاطر ۱۲) از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش دم نخواید و به پشت
نیز نخواید خاصه اگر در خواب غطیط[۲] کند چه استلقا[۳] موجب بلند شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[۴] بر و غالب شود برخیزد و اگر

---

۱ خدو بضم خا و سکون دال آب دهن ۱۲ منتخب
۲ غطیط آواز خرخر که از خفته برآید ۱۲
۳ استلقا بر پشت خوابیدن ۱۲
۴ نعاس بالضم اول خواب ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بجد تمی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار را آنجا مقام نکند و بجمله چنان سازد که مردمان از و زحمتی
یا نفرتی نرسد و بهیچکس در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال این بر
او لازم آید از مذمت ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر و آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
دست بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

[illegible]

وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزیند واگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند وسوت
برانگشت نگذارد ونان ونمک ترنکند ودر کسیکه با او مواکلت کند
ننگرد ودر لقمهٔ او نظر نکند واز پیش خود خورد وآنچه بدهن برد مانند
استخوان وغیر آن بر نان وسفره ننهد واگر در لقمه استخوانی
یا موی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد وآنچه
از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد که اگر کسی
ای صاف وپاکیزه دارد ۱۲
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود وچیزی از
پس خورده ۱۲
دهان ولقمه در کاسه وبر نان نیفگند وپیش از دیگران بدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر
آنجماعت باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعی که بیگانگان نباشند واگر در میان طعام آب حاجت
افتد بنهیب[سله] نخورد وآواز دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند
با طرفی شود وآنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد وآنچه
بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند واگر در میان

سله ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی وحریص ۱۲ سله نهیب بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس وبیم واینجا اضطراب وعجلت است ۱۲

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات طریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر بهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

[illegible]

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[۱] شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
(آب و گلاب وغیره ۱۲) رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف (زبردستی ۱۲) نکند و اگر غثیان[۲]
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
بانفراد سبب انس و سلوت (خرسندی ۱۲) و نشاط اهل مجلس نشود (تعظیم و تواضع ۱۲) چه اینمعنی مستعدی

[۱] ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن لفقد هوش از دست بدهد ۱۲ [۲] غثیان بفتحتین بهم بر آمدن دل و شوریدن دل ۱۲ ع مراعی حالت مستی پدید آید ۱۲

قلت ویج بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بجدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته مجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که بتناکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
نیست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

بود آسان شود و خود جعل حجاب کے عادل ست فی هر باب الله اعلم

بالصواب فصلے که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور

سنه ثلاث و ستین و ستمائه بعد از تالیف این کتاب بسی سال

از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان و اکثر

فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا

فی العالم جلال الدولة و الدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری

اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را

بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلے

که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتے بس بزرگ مفقود است و

آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است

چنانکه فرموده است عز اسمه و قضے ربک ان لا تعبدوا الا ایاه

و بالوالدین احسانا بایستے که در شرح این فضیلت زجر از رذیلتی

که مقابل است یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

[illegible]

هرچند بچند موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح[اشاره ۱۲۵] و تعریض[کنایه ۱۲] ایراد کرده است
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند درینمعنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده آن اینست
اما تبجیل فرزندان در تحری[طلب ۱] رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده ا
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب[۵۲] شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر[الاب] را اول سببی است از اسباب[سبب] بلاحق

---

۵۲ تا آنکه شمرده سزاوار قصد کردن سپاس گذاردن نیز و پرستیدن
۵۳ یعنی اول شکر نعمت صاحب است
بعد از آن شکر والدین و بود
ایشان سبب بزرگ است
الخ ... نعمت

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال وست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند مهیا میدهد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و با نواع تعب و مشقت و تحمل[۱] اوزار[۲] جمع و ذخیره میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامے
می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانیوجه که اثری را که پدر مودع آنست در قابل شده است
(نطفه ۱۲ — رساننده ۱۲ — رنج برنده ۱۲)
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام در آن
(رنج کشیدن ۱۲ — درد جمع وجع ۱۲)
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
(ای وقت ولادت ۱۲)
بفرزند که ماده حیات اوست[۳] و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
با و و دفع مضار از و مدتے مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت[۴]
(مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره ۱۲)
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

[۱] تحمل بار بر داشتن و بر خود رنج نهادن ۱۲ [۲] اوزار آلات و سلاح ۱۲ [۳] اول قوت که بفرزند میرساند خون بدن اوست ۱۲ [۴] حفاوت مهربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضاهای ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از
(ای حقوق پدر و مادر ۱۲)
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و هم
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
(تمام عمر ۱۲)
منتظر و مترصد اند و نیست علت مقارنت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع
بر معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
(ای ادای حقوق والدین ۱۲)
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای
باریتعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مودی باشد بکی از آن مخالفت
(ای آنچه از آن ترسیده شود ۱۲)
بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

[illegible]

مساعدت ایشان در مقتنیات پیش از طلب سبب شائبه منت و
در اسباب دنیوی است ۱۲
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از ان واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آباد امهات زیاده از ان
فرموده اند که آباد امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

[illegible]

فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه موذی باشد بعضی از آن
مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم بخل و مناقشه[2] با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و چنانکه احسان به والدین تالی[3]
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق نافرمانی و آزردن پدر و مادر ۱۲
[2] مناقشه ... ۱۲
[3] تالی ... صحت و عقیده ... ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
و در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از آنچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت باصناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست در آن حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکه بچشم نگاه دارد چیزے را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بودے ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعت شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز طلاق و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی تقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ای بالضرورت ۱۲ — نرمی ۱۲ — آشتی ۱۲ — مهربانی ۱۲ — یاری و غمخواری ۱۲ — ای غلام و کنیز ۱۲ — بی راه رفتن ۱۲ — قیاس و گمان ۱۲ — صورت ۱۲ — عادت ۱۲

[illegible] ملال ۱۲ [illegible] سستی ۱۲ [illegible] ماندگی ۱۲ [illegible] استخدام [illegible] زشت ۱۲ [illegible]

[illegible]

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
(ای بر غلامی که صاحب کیاست و جرات و زیرکی باشد بر او اعتماد نباید کرد ۱۲)
دور باشد چه بسیار بود که بزهی و مکر و احتیال با این دو خصلت
(حیله گری ۱۲) (ای با مغلوبان و صاحب کیاست ۱۲)
مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون
(ای در خدمتگزاری ۱۲)
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را بکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را
(سپردن ۱۲)
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و
(فرس ۱۲)
اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که با اسپ حرث
(زراعت ۱۲)
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد شاید
که انکار او عین صرفت باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

[illegible]

[illegible]

بصیران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدان
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا (صاحب ۱۲) و کرم لائق
و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
او را دور خواهد کرد (سست و گمراه ۱۲) خویشتن را در خدمت او در عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدائی
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بران محبت بود نه ضرورت (ای قاعده کلیه ۱۲) و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالاء خود مقدم دارد

وازراحت علت ایشان درجملگی مایحتاج بتقدیم رساند وایشان را اوقات راحت وآسایش تعین کند وچنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود وازروی نشاط وجد کنند نه ازسر ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت بگناه کند اورا چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید واز رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت که انقابر آن مذموم بود ملوث گردد وبتادیب تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی اورا نفی کنند والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند وفساد از و بدیگران تعدی کند وبنده از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومیدتر واز بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر وبجرد تر وسخنگوی تر وباحیاتر

و با دیانت تر باشند و تجارت را آنچه خفیف تر و کافی تر و کسوب تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبید
شهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب و صنایع تحریص
فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
(زیرکی ۱۲)
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
(حیله گری ۱۲)
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
(دانائی ۱۲)
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
(تهمت بستن و بهتان ۱۲)

[illegible]

ممتاز باشند اما بقدر و قساوت و بحفاظی موسوم انیست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بی شرمی ۱۲
درین باب والله اعلم بالصواب

مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی مثال دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی کمالات باشند و بعضی معدات تواند بود اما کمالات مانند صورتها که از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که

[illegible]

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با چیزی که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

[illegible]

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد ومثال
معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
ومثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک ملاک را ومثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمه را وحکیم فلاسفه ابونصر فارابی که
اکثر این مقاله منقول از اقوال ونکت اوست گوید که افاعی
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشانست غرضی نیست وسباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است وانحلال با عناصر
به تبعیت لازم آید وبعد از تقریر این مقدمه گوییم که عناصر

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر ست و ایشان خسیس تر
و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه انسان از روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج ست تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
متعلق باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نه بندد

[illegible]

[illegible]

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و مغذیات احتیاج
بود بهر سه نوع باده خود ظاهرست و آله مانند احتیاج تخم بچیزیکه اورا
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصئون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوهها یکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا اوراستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور وغیره و مرکبات بعناصر
محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما از ان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین [پس تر ۱۲]
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهر ست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

و آلات

قوله است
عناصر و معدنیات و نباتات
و حیوانات هم بواسطه بمعونت انسان [illegible]
[illegible] بیان بمعونت عناصر [illegible]
ظاهر است که انسان از وجود [illegible] و در پختن طعام و باد در
[illegible] آتش و آب [illegible] خاک [illegible]
[illegible] این چهار چیز طعام حاصل [illegible] حرارت
[illegible] در پختن طعام بعد از خوردن [illegible] رطوبت آب [illegible]
خاکی [illegible] نمودن و اعتدال هوا [illegible]
معدنیات و نباتات و حیوانات [illegible] مذکور است ۱۲
در علم طبیعی بتفصیل مذکور است

وآلات زراعت و حصاد[1] و طحن[2] و عجن[3] و غزل[4] و نسج[5] و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای وی بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال متوزع گردیدی برادای حقوق یکے از جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد انچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته میشود برین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

[1] حصاد درودن ۱۲
[2] آرد کردن ۱۲
[3] خمیر کردن ۱۲
[4] [illegible] ۱۲
[5] [illegible] ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی[۱] و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بریک
(وارد با ۱۲)
صناعت توارد نمودندی محذور[۲] اول باز آمدی ازین جهت
(باهم یکجا فرود آمدن ۱۲)
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یکی
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
(حکمت و علم ۱۲ — زرگری و تجاری وغیره ۱۲ — مشغول ۱۲)
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
(تیزی عقل ۱۲ — کند ذهن ۱۲)
یکدیگر را[۳] خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

[illegible]

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته‌اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب امتیاز
باشند و برخی بتحصیل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی ضعیف حال
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کار را برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یکی
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

[illegible]

نه مسکن اہل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اہل مدینه
نیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را طبائع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
با فنا و افساد دیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

[illegible]

[illegible]

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰہی گویند و الا بجزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهے که ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتے بود که باقتضاے کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اہالی آن موزع گرداند و ہر صنفے را بسیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوة بفعل آید پس این سیاست سیاست

فضائل علم و حکمت و غیره — اخساء ارذال و ناکسان — فرق مختلفه یعنی جماعه — فرق و جماعات مختلفه — موزع متفرق

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضے تعلق با وضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلے مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بے رجحان تمیزی و فضل معرفتے
بهیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصے احتیاج
باشد که بالهام الٰہی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الٰہی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام شخصے احتیاج افتد که بتائید الٰہی ممتاز بود از دیگران

[illegible]

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص[۱] اول را
ناطق گویند و شخص دوم[۲] را سائس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[۳] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

یعنی ظالم ۱۲
ای با پیغمبران ۱۲
بادشاه ۱۲

۱ شخص اول را [illegible] ۱۲
۲ [illegible] ۱۲
۳ [illegible] بادشاه ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل برو ست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بروجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الٰهی است با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع (وجود ۱۲) پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود (آمیخته شده ۱۲) کند بر وجه تعاون والا از
قاعده عدالت (واد سند صناعت ۱۲) منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مودی بود بنظام ۲ و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

(حاشیه: یعنی عملیات ۱۲)

۲ [illegible] محتاج [illegible] ... علوم است ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف کلیک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماعی نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس روسا او بود و او ست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچو ان نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس اجتماعی را

قطری باشد در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

[illegible]

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بے بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و ازین طائفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بکلے مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبیل سیاحت
از شهر بشهر امیروند و بهیچ موضع مقامے و اختلاطے که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتے
دانند چه این قوم و امثال ایشان از زاتی که دیگران تعاون
کرده اند استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذاے ایشان میخورند و لباس ایشان مے پوشند و بهای
آن نمیگذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل او کمتر

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزے را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمے را که نه بینند بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسے با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتند شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف از مردم شبیه جمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیم یک مقدمه را اول عزائمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هریک نزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
که اهل کمال باشند ۱۲
استعانت[۱] چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
در معاونت صناعت ۱۲
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تألیف باشند
و اشتیاق بتألیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت[۲] درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و
بزرگی ۱۲
صناعی نسبت باطبعی مانند قشری[۳] باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
گم شدن ۱۲
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
داد و دادن ۱۲ داد یافتن ۱۲

---

[۱] سبب آنکه هیچ شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استغنا ندارد آنست که هیچ شخص تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲

[۲] سبب تفضیل محبت بر عدالت است ۱۲

[۳] قشر پوست یعنی صناعت نسبت بطبیعت مثل پوست است که تابع طبیعت است ۱۲

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی نصفت متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت
است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتے است که برو فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و عشق در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود و پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتے که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت عددی

و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب شوند
که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود
سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بکسب بساطت متشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصّل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی اندک بود که زود
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و

[illegible]

ودیگر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
ای عاشق و معشوق ۱۲
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی لباطت
و نه از جهت ترکب پدر استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
نوجوانان را ۱۲
لذت و معاودت آن حالا فحالا و هر گاه که آن وثوق زائل شود

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
و در اکثر احوال آنرا استدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشند و چون مردم از طبایع متضاده مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا با طبایع
دیگر مشابهتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و تشبیه بوله دارد آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوقلیطس باز گفته است

کہ او گوید چیزہای مختلف را با یکدیگر تشاکلے و تالفی تام نتواند بود اما چیزہای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفتہ اند کہ جواہر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چہ تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقے در ایشان حادث شود کہ بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنہایات و سطوح بود نہ بذوات و حقائق و این ملاقات بدرجہ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوہر ودر انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شہوات و کرامات ازو منتفی گردد و او را بشبیہ خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض کہ منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

[illegible]

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[۱۵۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام[۱۵۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت (غمازی ۱۲) را در و تاثیری صورت افتد و نه تلبیس
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما
محبتی[۱۵۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء (گذشتن ۱۲) و الانحلال (کشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن (دران) موانستی بود

[illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته
اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
صرف و نحو ۱۲
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای
انسان ۱۲ — خاصیت انس ۱۲
نوع خود چه این خاصیت خود مبدا ای تحببی ست که مستدعی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب باجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن
انس از قوه بفعل آید و یمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

نام نهاده شدی تو انسان از آنکه فراموش کاری ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی ومحلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمود از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
ومحله ها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن
اشتراکے بود وچون اهل روستا ها ودیه ها را با یکدیگر وبا اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عیادتی که بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد وجمع ایشان را صحرا
شامل از دحام تواند بود نامزد فرمود وچه وضع بنائیکه همه قوم را
در وجای بود در سالی دو بار از آن نفع گیرند مودی به تضییع مینمود
وچون در سعت فضاے که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند وعهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

له عبادتی نماز ۱۲ سعه ازدحام ۱۲ سعه وضع ۱۲ سعه ساختن عیدگاه ۱۲ سعه تنگی جای ۱۲
سعه انبعاث بر انگیختن ۱۲

ومؤانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از ان عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید تحقیق و کلفتی بود سے موسوم نگردانید تا حسب تفسیر
اهل بلاد و قبائل جمع آیند و از ان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجود ست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد و در دلها مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب

(بین السطور: ای که مقطع ۱۲ — اسے حج مقرر کردہ ۱۲ — بہرہ ۱۲ — عزت ۱۲ — حاجیان را ۱۲ — فی الجملہ ۱۲ — ای محبت ۱۲ — اسے عبادت و محبت ۱۲)

له تظاهر — بیکدیگر یاری ... ۱۲
سه شعائر جمع شعیره بمعنی نشان ... ۱۲
عه مناسک جمع منسک ... ۱۲
عه اعمال ... ۱۲
عه اسے غرض شارع تحقیق ... ۱۲
... احکام شرع ... ۱۲

محبتهای مذکور بیرون محبت استکه چون میان اصحاب محبتهای مختلف باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی باند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

اجتماع دو نوع از محبت

اجتماع محبت ذوی الاسباب المختلفه

میان مفتی و مستمع مفتی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مفتی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاءالله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و مجتبی که میان بادشاه و رعیت و رئیس

ودروس وغنی وفقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن ها از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض بود و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

درنگ ۱۲ — تابع ۱۲

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتشخص و عزت وجود این صداقت

بدن ۱۲ کما ینبغی ۱۲

وفقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث

هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض

که یک وجود متوا اتحد شده ۱۲

صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین

اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب

صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون

کامل ۱۲

بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیاده بیند محبت او فرزند

باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند

که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت نفس خود

داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او

برگرفته است و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق این

تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر آنکه

ایجاد ۱۲

فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده

وازینجهت بود که پدر هر کمالیکه خودرا خواهد فرزندرا نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزندرا
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه
اورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والدرا آنست که خودرا سبب وجود فرزند می شناسد
وازابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و اورا وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان رابران نوعی از وقوف بود و شبیه
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

بود چه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب حیوة و بعد از

پدر ۱۲

مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را از نده در نیابد و روزگاری از

آگاہے ۱۲

منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام

محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان

زیادتی ۱۲

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت

نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب

و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک

پدری ۱۲

را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط

فرزندی ۱۲ برادری ۱۲

انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک

با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و

مہربانی ۱۲ بیمار داری کردن ۱۲

طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق

اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

خیر خواہے ۱۲ بزرگ کردن ۱۲

[illegible]

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

[illegible]

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت
بندد[۱] بلی تواند بود که در توهم خود ستے نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند[۲] کلا و حاشا[۳] و ما یومن اکثرهم باللہ الا
وهم مشرکون و مدعیان [صرف ۱۲] این محبت بسیار اند ولیکن محققان
ایشان سخت [مشترک اند ۱۲] اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از این
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت[۴] الدین
در مرتبه تالی [تابع ۱۲] این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت[۵]
نرسد الا محبت معلم [استاد ۱۲] نزدیک متعلم [شاگرد ۱۲] چه این محبت متوسط در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول [ای محبت خدا ۱۲] اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتے است
که تابع وجود بود و محبت دوم آن مناسبتے دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

۲؎ میگروند اکثر ایشان بخدا مگر ایشان ۱۲ ۵؎ ای محبت خدا و والدین ۱۲

[illegible]

بمثابۀ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بتحقیق معلم رب جسمانی و رب روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبۀ علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة ومعلمی کان سبب الحیاة الباقیة

پس بقدر فضل رتبۀ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر ست و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بتفضیلِ تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود
یعنی پرورش جهت استاد علم است الخ — غذا دادن ۱۲
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد شرائط عدالت قیام نتوانند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشیره و پدر روا دارد در استعمال کردن آن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد و تربیت و
مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب
و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

[illegible]

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و جهد در تتمیم
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
روشناسان ۱۲
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در کل سایر اهل و عشیره و اصدقا
نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
از خصلت مذکور ۱۲
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و در دارث هیأتی که در ذات او متمکن بود و مبدأ کمی احتراز او شود
ساکن ۱۲
از نفس او چه ذوات مهروب منها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
ای گریخته شده از نفس ۱۲
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
تنها باشد ۱۲
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
ای از خود خبردار شود ۱۲ باز دارد ۱۲ حریص ۱۲
باید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه از
بازیها ۱۲
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
شناسنده شدن ۱۲ از خود خبر شود ۱۲ از خود خبردار شود ۱۲

۹ [illegible] ۱۲

متأذی شود و محبت او دوستانی را که او را از وی دور دارند و لذت

(مثل شرابیان و بنگیان ۱۲)

او در چیزهائی باشد که او را بیخود کند و سعادت اقتضای عمر شمرد در آن

(شراب و بنگ وغیره ۱۲)

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای

(الی میه الیه)

متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید باشد

حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف

اضداد و در یک حال صورت نبندد و انتقال از یکی به یکی

(متضاده قوتهای مذکوره ۱۲)

که اضطراب عبارت از آن باشد موذی بود و مخالطت و مجالست

امثال او و در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس

(اضرار ۱۲) (ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲)

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی

(اسی قدر رہتے واند ہے ۱۲) (باز دارند ۱۲)

بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

(ناگواری ۱۲) (رنج ۱۲)

[illegible]

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت بخستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هم
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و عشق بسیار گردند
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فساد مصون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا ای

[illegible]

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت اولی

مجحود کشته شده ۱۲

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی اموست که رب الصنعة

وصیت کرده شده ۱۲

اصعب من ابتداء انها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را اشد از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر آن نست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند

نیکوئی ۱۲

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را ببلا

و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد قرض ستاننده را

قوله [illegible]

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را باشد این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر کس فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفر یا کسب
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال آسانی
بدست آرند باشد وارث آن کس نیز که تحمل تعب اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعب حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه

[illegible]

در صنعت او بیشتر بود و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیرست یا لذت
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

خطا کند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلند ترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال آله عزو علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات قادر بر آنچه اکفای و ازان عاجز باشند از فرط محبت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می شد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای آن بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ به نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در ان مداخلتی تواند کرد بسبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

[Interlinear glosses: اسے نفس ناطقه ۱۲ — اسے محبت حکمت و محبت خیر ۱۲ — نفس ناطقه ۱۲]

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

[Margin gloss: ... ۵ و ۶ فضائل انسانی ۱۲]

و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی است و نشاید که فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استقصات اربعه (عناصر ۱۲) مرکب نیستند تا بعدل مشتاق (محتاج ۱۲) شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد (خدا ۱۲)

انفاق نفقه دادن [illegible]

جهتی که در ان ارتیاب نتواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن بلفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را الذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت حکمت تغییر
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا الحکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت

وبعد بود آن موهبتے الٰهی ست که خدا تعالی بکسے دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسے که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند بباز[ی] مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسے بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلند ترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی است و نه آنکه بهمتهاے حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود
بر آنکه حیات الٰهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگست
یعنی جسم ۱۲ کوچک ۱۲
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوار تر چه او ست جوهر
رئیس مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بتحسین جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

نتواند داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصادی بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود این هم سخن حکیم است بعد از ان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مهذب نشود مانند کسی بود

ازخیرات ای ازخارج ۱۲ مخ افتصادا ۱۲ سیو تصحیح زبان ۱۲ مع نیست و در مختلف بیچ بجای اسمائی ۱۲ نیت و ذوی منقص ۱۲ نیست بفتح مجاهدان ۱۲ نیت ناصران مہانان ۱۲

کہ او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و تو را اصلاح ایشان حیلتی
صورت نہ بندد پس خیر الطبع و فاضل بعزیزت محب خدای تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای تعالی (مشیت ۱۲) متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات (اے تدبیر بندگان ۱۲) معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد (در فضائل ۱۲) یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این ثمره فلسفه (حکمت ۱۲) و اطراح (انداختن ۱۲)
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بتادیب
شرعی و یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر آداب از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و
دست که محبت خدای تعالی او را بود و تشبه بمالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

اے از روے طبیعت ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بحکم آنکه هر ترکیبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه (عقل ۱۲) خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع (پیروی ۱۲) قوتی بود از قوای دیگر (شهوی و غضبی ۱۲) و آنرا مدینهٔ جاهله (شهریت ۱۲) خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند (اے عقل داشته باشند ۱۲) اما قوای دیگر

---

۱۲ اے سبب [illegible] انسان بطبع [illegible] [illegible] نطق [illegible] [illegible] از عناصر [illegible] [illegible] معقولات [illegible] [illegible] از [illegible] انسان [illegible] حکم [illegible] صورت [illegible] [illegible] ناطق [illegible] ۱۲

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت تام نهاده و بنا بر آن تمدن
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود و تشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا آن چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشند و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

[illegible]

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و آنچه لیکن از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق وسیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی کمال آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجه بهائم بود مترتب گردانید و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نیست ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت بیان نیست اند بیک نسق نتواند بود و کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق الیقین را نچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوتهای ادراکیست که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از ین
قوی در هیچ وقت [اصلاً ۱۲] از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قواے با او در آن مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات [نفس ۱۲] پاک آن جماعه مذکور [یعنی در معرفت مبدا و معاد ۱۲]
بمشاهده مبدا و معاد و هر چه بدان متعلق است مشغول بود لا محالہ [بالضروره ۱۲]
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم
باشند و معروف نفس چون در نهایت بعد و تنزیه بود از اقسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود [از قبیل جسمانی ۱۲] و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است

[illegible]

و این طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر
باشند اهل معرفت عقلی صرف عاجز باشند و نهایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان
کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند
و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را باشکلهٔ جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم
باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بمقتضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
وایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب عامه را رعایت
کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه بدو
معین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

بقدر قوت او بتوانند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحظ خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات (یقینیات ۱۲) و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشند اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول (معرفت الهی ۱۲) که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب (پیغمبر ۱۲) و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

[illegible]

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بکار و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را البته
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این مقتدا بود بنسبت
اسمی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بدو انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب درمیان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بود مذهبی

[illegible]

گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشاء
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تآلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[1] ید واحد علی من
سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشند تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[2] بابک گفته است

[1] مسلمانان یک دست اند بر کسیکه سوای ایشان است و مومنان [illegible]
[illegible]

الدین والملک توأمان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرف
ملک لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدے که طرق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
لا جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال انسانی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند
صاحب زبانان ۱۲
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و تثبت مرعی میدارند و ایشان را

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
جهاد که از شرائط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که سنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

پادشاه مطلق ۱۲ — قناعت ۱۲ — دور کردن دشمن ۱۲

قادر باشند و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت رئیس بود و بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تکمیل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را آن تعقل استنباط مقادیر باشد

[illegible]

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت اندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت ان باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود و بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریف‌تر بود و دران غایت با منفعت‌تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و
ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار دراز

وچون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل
ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
صناعتی واحد او را با تمرن واهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در
تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزله ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر فاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض
شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن
جاهله شش نوع باشد بسبب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
مشتمل بر جمیع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه
که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسے بود که تدبیر و حیله
در اقتناے ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسے که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتے بود که بر نیل
ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

زراعت[۱۲] مانند نجاری و حدادی وغیره[۱۲] مشتمل نه مستقیل یا جالمت[۱۲] حیله گر و درن[۱۲] و دریافتن[۱۲] نرمی و خواری[۱۲]

[illegible]

وغیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهیکه در ان مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود
چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از ان
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن اهلیه سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط ترین میان ایشان

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر حصول کرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بسبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن نوع
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن یا از وجهی
بسبب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و البته این
کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری یسار یا ساختن
اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری یا نسب

باشند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بداو بهمه وجوه ملتفی یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
به یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا (همسران ۱۲) غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و تشهیر
به تمیّز غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید و او بهر کس خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت (تهور ۱۲) و استهانت (خوار داشتن ۱۲) موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و در نفس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

له [illegible] اسباب [illegible] از مقدار ضروری [illegible] نفع رسانیدن [illegible] مثلاً صاحب اسباب [illegible] خود [illegible] بعد از [illegible] کرامت [illegible]

حسب او واز احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
یعنی ملاحظهٔ حسب ۱۲
رؤسا کسے بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
طرف و نزد ۱۲
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بنیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
مشهور ۱۲
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اہل مدینه
مال ۱۲ رسانیدن تنها
بمنافع بے یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس رکیکتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روے کرم
مال ۱۲
و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
برگزیدگے ۱۲
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بسبیل تغلب بجماعتے را که مضادت
اہل کرامت ۱۲

[illegible]

ایشان کند در آراسے وافعال ویا بنوعے از ایشان حقدے
در ضمیر داشته باشد قہر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وے حسب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دہد و تواند بود که خود را بتخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال اسباب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفاے خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا بہمه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینے که مستدعی بہا و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلے گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا ہیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بخلاق
گیرند که ملوک و رؤساے ایشان ہم از آن جنس باشند مردمان را

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیکترین مردمان با وکسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصة که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند
اے مدینہ کرامت ۱۲
و چون کرامت و راء امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
اسے ذو حرج کنند ۱۲
اجتماع جماعتے بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضے باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و برخے باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت ولی کسی را
دانند که اعداد انواعی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس حق و یا بشدت
قوت و رای و ضعف آن [مراتب ۱۲] و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفی دارد و او را [اے تعلیم ۱۲] معونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانے [اعضا ۱۲] باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره [سله]
و مزارعه [سله] مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضے از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار بالذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضے از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبیه شمرده اند و این طائفه نیز
بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و دیگری از این مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

سله تاجر و پاسبے از رگاسے کردن ۱۲ سله مزارعه زمین بکسے دادن برای کشتن ۱۲

وچون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بے قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و یسار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طالب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام غیر از روی
التماس بسیار بود کند از و یا غیر او و ریاست و جماعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن حیا
بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات نیکو
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت
و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
مطلق و مخلّی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موافق و مانند آن موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او وادار د طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بتمامترین وجهی و بسیار ترین مقداری حاصل تواند کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه و شی منقش بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسے بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بآن مدینه نهند و در کمتر مدتے انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه هاے بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر متمیز نتواند کرد و اجزاء آن بعضے در بعضے داخل و هر جزوے بمکانے دیگر و درین مدینه

---

۱ ؎ ـه ای بسیار ولذت و کرامت و غلبه و ریاست و حریت ... در مدینه تغلبیه ... ۲ ؎ ... بتمامترین مقدار حاصل تواند کرد ۱۲ ... ۳ ؎ سکون ... آدمی ... ۱۲ ... ۴ ؎ ... ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
(برچیدن ۱۲)
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
(از مدینهٔ حریت ۱۲)
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چند انکه بزرگتر باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
(آبادنی ۱۲)
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا تغلب
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایای ازین
(ازین شش چیز دستیاب ۱۲)
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینهٔ احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از ان که از دیگر مدن بامکان نزدیکتر

نقصان یعنی [illegible] ۱۲

وغلبه با ضرورت ویسار ولذت وکرامت اشتراک کند ودران
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] وغلظت[2] وجفا واستهانت
مرگ موصوف بود وابدان بشدت وقوت بطش[3] وصناعات سلاح
واصحاب مدینه لذت را شره وحرص دائما در تزاید بود ولین طبع
که مقدمه لذت ست ۱۲ — نرمی ۱۲
وضعف رای موسوم گردند وباشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
ای لذت ۱۲
در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا اثری باقی نماند ودرین مدینه ناطقه
خادم غضبی بود وغضبی خادم شهوی برعکس اصل وباشد که شهوت
وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان
بسیار بود وزنان را بر ایشان تسلط[5] بود ومع ذلک خونها ریزند
تعصب وعناد ورزند انیست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

ای در مدینه لذت ۱۲

---

[1] قساوت سخت دلی ۱۲
[2] غلظت درشتی ۱۲
[3] بطش سختگیری و حمله کردن ۱۲
[4] منفسخ شکسته و نابود ۱۲
[5] تسلط چیره شدن ۱۲

وبهوا و ارادات با فعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند شوک در میان گندم
و خار در میان کشت (رستنیها ۱۲) از پنج صنف باشند اول مرائیان
و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتے یا کرامتے دوم محرفان (از تحریف ۱۲)
و ایشان جماعتے باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعے از تفسیر و تعبیر

[illegible]

با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم پراغراض فضلا واقف
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امید وار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهای که بحق مانند میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستے که بازای هر جمعیتے باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوے که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکے را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

له جمعیت بجماعت و شهر ۱۲
له تکمیل یعنی رسانیدن خلق بکمال ۱۲
له استعباد بنده ساختن خلق ۱۲
له خول بفتح خا و عبید بندگان ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
(شاهزادگی ۱۲)
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد باسانی
(بطرف خود میل دادن ۱۲)
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام

---

۱ مردمان بپادشاهان خود بیشتر ماننده اند از پدران خود ۱۲
۲ [illegible] سر را بلند [illegible] بلند شد ۱۲
۳ اتضع پست شد ۱۲
۴ [illegible] ۱۲

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد و در ازالهٔ آن
با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از ان بانجاح مقرون نیامد روزی در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وی ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پس صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سآمت و ملالت مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
٦١ اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا

ششم بسیار تابطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون علیل
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرج مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملتذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت
این یک یک شخص باشد برخیزد و لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را انتظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا زود در معرض تلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند و در تزاید بوده است و بسبب وقوف و اطلاع آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون طالب آن شوند هر آینه صفای عقول بدان رغبت تاثیر کند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذرانند و تنزه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و آن وزر حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بتهایت راحت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی ظاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و چنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و منازعت ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت

[illegible]

چه اگر بر تغییر بند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بگرفت و عدتی عظیم ز مردان جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
حکیم فرمود که رای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه
چون بذرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقاے اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعمال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم
انهم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر افاضل
رعیت اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود این جماعت باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را از روساء باقی خلق باید شناخت

[illegible]

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج الملة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فبها المراد
والا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذالهٔ
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و
منافات میان این صنف و صنف اول قویتر و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

از الۂ شر ایشان واجب باید داشت و ازالۂ شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اہل مدینہ دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن اگر شرار
با فراط بود و موءدی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کردہ اند در آنکہ قتل او
جائز بود یا نہ اظہر رایہای ایشان آنست کہ بر قطع عضوی از اعضای
او کہ آلۂ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حاسۂ حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البتہ تجاسر نشاید چہ تخریب بنائی کہ حق جل و علا
چندین ہزار آثار حکمت در آن اظہار کردہ باشد بر وجہی کہ اصلاح
جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات کہ گفتیم مشروط
باشد بدانکہ شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در او بالقوہ بود حبس
و قید ہیچ مکروہی دیگر نشاید کہ بدو رسانند قاعدۂ کلی درین باب
آنست کہ نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب کہ علاج عضوی معین بسبب مصلحت مزاج ہمہ
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند کہ از وجود آن عضو کہ علت
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواہد شد بر قطع آن حکم

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص
همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود و سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازانجهت که بیرون کرده باشد
و خروج حق از دست ارباب یا بارادہ بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادہ بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد

فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع اجرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائر بود و منع جور ضرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که بر او
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور بر او جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر رعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

[illegible]

بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو
بهای ملک از هیبت باشد و استمالت ولها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

بی هیبت شود و ابواب رجا و خوف بر خلق بسته و ذکر گرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور (حفظ و نگهبانی سرحد ۱۲) و اکرام اهل باس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رأی کند
و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست (خبرداری ۱۲) ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت[۱] عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن (سستی ۱۲) بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت متفاوت شود و ائتلاف (الفت ۱۲) بتباغض
و تودد به تباعد و نظام بهرج (فساد و فتنه ۱۲) و اوضاع آیینی (شریعت ۱۲) خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

[۱] [illegible]

[illegible]

از اقتنای خیرات معطل ماند و این جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد
(پادشاه ۱۲)
و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
(دست ۱۲)
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او کند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان از اغمست رای کنند با ضعفاے عقول مانند زنان

[illegible]

و گویند که آن البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند. و از افعال دشمنان و خصوم رایهاء
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

مبالغه و تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تعبیر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور که از نتایج آن شناسد و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حشم
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که
ادله بهم باز نخواند و بمجرد تواتر تا انجا مد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت عدو و طلب حقیقت اندیشه ایشان
باستقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز محض طلب دین

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم

تا بسوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر

و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته محاربه نشود چه در میان دو دشمن

رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر

شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصور و تقصیر حیلت

و وثوق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند

که باین صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و

بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه

(در ثبات قدم یک ۱۲)

برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال

تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده

تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود و استعمال

آلت حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا

نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که

دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء

الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تهدید و ترغیب و اعمال بدروغ

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین شرطی

حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بهیچ تجار اتقیا

باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود

اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه

بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این

موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا

شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و

ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر

استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود

که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد اسیر

ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

[illegible]

که زنده اسیر تو انگرفت نکند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن
و در تعهد داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده
(قید کردن ۱۲ — عوض بندی مال گرفتن ۱۲)
نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
(غلامان ۱۲)
آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت
و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از
(بہانہ ۱۲)
ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود
والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ	وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ	شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ	وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وأمّا الذي دوني فإن قال صُنتُه عن اجابة عرضي وإن لام لائم
وأمّا الذي مثلي فإن زلّ أو هفا تفضّلتُ إنّ الفضل بالحلم حاکم

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون کسر دشمنان دهد چه اکثر اهل شهرهایی که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند

والبته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال خود را در
پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل دوله و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بقصد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
و از مداومت حضور که مودی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا

ازدحام ۱۲

[illegible]

بتشیر بود ایشان بجلالت او سے باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بر وجه محال بود و مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کار او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک در کو سا ماند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بهیچ کار تحریص نفرمود بل وجه مصلحت که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست با امثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

[illegible]

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر را استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو دل
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را اهتمامی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن اهتمام آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصدیق اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

وباید که بهیچ وجه در هیچ کاری جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در نهایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبیح را بخود گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون بر عکس این حکم شود آنرا سببی (ای گشتن ۱۲) اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب بود مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل باشد و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود (ای حظ النفس ۱۲) و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت

امور ۱۲

و البته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع ثمره را مجال ندهد
بل قناعت و کوتاه‌دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[ع۱] منافع طلبد
نه نفس منافع[ع۲] مثلا اطلاق ید (گفتن و کشادن ۱۲) در آنچه موجب اقتنای منافع و جمیع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع[ع۳] بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر کار از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان (ای بسبب ایشان ۱۲) نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه و اندک ترسی که
مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی[ع۴] بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول (ملال کرده شده ۱۲) منه و جهد کند
دران که از جاه و نامی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

ع۱ اسباب منافع مراد از عهده و منصب است ۱۲ ع۲ منافع مال و نقد ۱۲ ع۳ یعنی مخدوم را سبب نفع گرداند ۱۲ ع۴ مناقشه ... بیشتر ...

نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزد دیگر و بمروت لایق تر بود
و حذر کند از آنجا و چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد بالایق روسای
دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و چه گناه با خود گرداند
و بعد از آن جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که قبل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی از دو چیز تواند بود

له سخط خشم ۱۲ ولات جمع والی ۱۲ ... پادشاه و ... رعیت ... نقصان ...

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی باشد تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر ده که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن سلک
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت‌تر از وزارت
سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته سلطان

[illegible]

منصب او شهر فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مجانبت

آن اختیار نکند که سلطان حائل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان و تشمر و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان گشاده گردانند باعراض
مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد و چند آنکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود انگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو
که هر که بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

[illegible] سکون [illegible] و دوازده
[illegible] سلطان [illegible]
چون غلظت در دل پیدا شود [illegible]
زبان او را سلطان او [illegible] پس [illegible]
سابقه غضب [illegible]
پادشاه [illegible] و دوا [illegible]
[illegible] ایات ان [illegible]

انفع بمبالغه تر بود و چون از کسے سوالے کند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو مے پرسم چه جواب دهے و اگر از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرات تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنے بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موافقت و موانست او و ایثار کند هرچند بظاهر از وی دور باشد و بسبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسے
تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود
که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو برخیزن

[illegible]

آید و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
اندلال نمای و بتحقیق دان که سلطان اوست نه تو پس لی آنکه تو منافعت
مراد او کنی نه آنکه از مساعدت و مطاوعت التماس کنی بحسب رای
و هوای خویش سخنگوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود بتنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسے بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الٰہی چنانکه گفتیم نه لذتے حیوانی و تمتعے بہیمی الا آنکه این قوم بس
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتے حیوانی تمتعے بہیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

حکم توابل[1] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند واما[2] صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد وعزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کشد ومحبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال توان کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد والتماس صداقت[3] حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[4] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان واما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و مؤانست ایشان و بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[5] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

---

[1] توابل جمع تابل است ابزار دیگ ۱۲
[2] مفتاح ۱۲
[3] صداقت ۱۲
[4] رخا آسانی و فراخی ۱۲
[5] اصطناع نیکوئی کردن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در بازی خدمت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انبقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب دوست
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شمائل و محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت تیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و
وبال بود بلکه بقاء او (ای صداقت ۱۲) ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناء

ضغائن بفتح ضاد جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲ [illegible]

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود واعتقاد من آنست که قدر مودت وخطر محبت از جملگی کنوز[۱]
مقوله الستر اطیس۱۲ بزرگے۱۲
ودفائن عالم وذخائر ملوک ونفائسے که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری وبحرے وانچه ازان تمتع مے یابند چون
حرث وابنیه وامتعه وغیر آن بیشتر بود وتمامت این رغائب در
زراعت۱۲ بناہاے خانہ۱۲ حالے۱۲
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه بوقت[۲]
مصیبت مجبولی روی نماید نافع نیاید ودنیا وما فیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد حبذا کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از[۳]
محسود۱۲
ملک عالم خالی بود واز وی نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت وتعرف
مراد بادشاه۱۲ انتظام۱۲
احوال ایشان ونظر در کلیات وجزویات ممالک بر قانون احتیاط
تواهد کرد اورا دو گوش ودو چشم ویک دل ویک زبان کفایت

[illegible]

شواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائے شود که
بعد و بسیار بود و بمعنے گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ممالک بر و نزد دیگر نماید و بے تجسّسی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ؛ سطے الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند با بخل

سله [illegible]
عه [illegible]

تا بوجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
کنارہ ۱۲
از استعمال استعاش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
ریا ۱۲ سبزه صداقت ۱۲
با عدم تمییز مثل کسے بود کہ بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکہ شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی کہ آنرا غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب توقف یابد از ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع کہ خویشتن را بصورت فضلا
غلط ۱۲ ریا ۱۲
و اخیار فرانمایند و چون کسے را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
شکار و غذا ۱۲
کہ انسقراطیس گوید کہ چون خواهند کہ استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد کہ در ایام صبا گوهر نفیس خود را
بچه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

[illegible]

چگونه بوده است اگر شایسته باشند از و امید صلاحیت محبت دارند
والا از وی پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا بامتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
سمت ۱۲
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد غنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد
نعمت های
تا بکفوریکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کنند که بخیرے از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکے ازین دو سنگ پاره متنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و باواز بلند و
محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
بذخیره نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او بکدام
مقام باید چه کسیکه بتغلب و تفوق مشغوف بود و انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

---

۱ محبت او زر و سیم ... حرص ... شهوات ...

بعداوت وحسد انجامد وبعد ازان نظر کند تا شغف او بغنا والحان
کینه ۱۲
وضروب لهو وبازی واستماع انواع مجون ومضاحک بچه درجه
هزل ۱۲ انواع ۱۲
باید وچه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت
غافل و کاهل اند ۱۲
یاران ومواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
باز ماند ۱۲
باحسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت با یاران در اموریکه
بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید واز رذیلتهاے که برشمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل
باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکے از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل وبر یک
دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست ونیز
با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود ودر بعضے
اوضاع باغماض از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
چشم پوشی کردن ۱۲
متضاد ومترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود ودر موافقت دیگرے باندوه او

یعنی باز دارد احسن ورا از فضول ۱۲

اندوهگین باید بود یا بسبب سهوی یکی و بر کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون (مشتغل) در میان چنین
احوال جز تحیر و اهمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن
وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغماض
نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن (عیب ۱۲) از دیگرے تحمل
تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه
عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات حقوق
او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

نماید و بهائی که او را عارض شود و قیام کند و در حوادث روزگار با
او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح پدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود ان کان و ذلک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
پدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او تیقن گردد چه خفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بهکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
وابستگی او بکار ایشان معلوم بود و چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انیمی از شایبه تملق و کدورت نفاق بتحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق و اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را بر او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در تحسین
وصف و فصاحت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
از ان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد
یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات تبرم و تغیر

خود ۱۲ — همچنان ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — برادری ۱۲ — فراخی عیش ۱۲
ضرا: در گزند و بد حالی ۱۲

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
(وارد و ظاهر ۱۲)
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
و در ان انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست
(کنایه ۱۲ — ممنوع ۱۲)
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
(شرکت)
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
(خرسندی و تسلی ۱۲)
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را بر ایشان رجحانی نهد یا بتشابه
(غلبه ۱۲)
نخوتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مواصلتی
احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه
(بنفسه مائل کردن ۱۲)
اگر او نیز بسبب تغیری یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود و هجر بعد صداقت
راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

[illegible]

کہ بعد از ان حیائی و خجلتی دامنگیر آید کہ بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود درین باب آن بود کہ ہر چہ زود تر تدارک آن کنند و انچہ سر مسئلہ و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظہار کنند کہ برکت راستی بسیار بود و اگر جرم صدیق بود باشد عتابی بلطف آمیختہ بتقدیم رسانند کہ العتاب حیوۃ المودۃ و فی العتاب حیوۃ بین اقوام پس اثر آن بجلے از خود دوا محو کنند باید کہ مداومت مراعات را سبب تبقیہ محب تنہا شمرند بل آن را در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعہد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اہمال ورزند و حسن عایت را در باب ہر یک باتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعہد بہ تشویش و خرابی گراید بنگر کہ جفا بر کسے کہ امید ہمہ خیرات از و بود و اعراض از کسے کہ انتظار مشارکت در سرا و ضرا باید داشت چہ تاثیر کند بعد ما کہ ضرری کہ از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجہ ضرریکہ از جفای دوستان و انقطاع مودت

ایشان منتظر بود و ممنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بے نہایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و از این فضیلت
تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسے مرا کند با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر (تیز کردن)
و تیزی ذهن باشد پس در مجالس خلقے که روسا و اهل نظر جمع باشند
بمارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا خجالت این اسباب

پراگندہ و پریشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اہل بغی و جباران روزگار بود و چه جباران چون به بسیارے ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بتجارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالہ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجملہ از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکہ بخل نماید با دوستان بعلم و ادبے کہ بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی کہ دران ماہر بود و بل چنان سازد کہ او را محبت استبداد و ایثار انفراد در ان باب منسوب نتوان کرد کہ مضایقہ با دوستان در متاع دنیا کہ بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانے کہ بسبب مزاحمت در جانب بعضے لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتے کہ باتفاق زیادہ گردد و بہ بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ یکے مستلزم خسران دیگری نباشد و این پایہ معلوم باید کرد کہ بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و حجلگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود و قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بتصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک کند که مصدر آن خطا رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی ببیند
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر فتق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت محض بود
و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهردو عاید باشد و تنبیه دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیر وی اولی بود اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بود در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که سبب
اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته تحدیث
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر با جانب او عادی چه سد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض شماتت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدح نیه
لذید سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیادہ تجاوز
یابند بجد تهای فرا یافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشند و قدما تمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجید رخنه یابد بکنند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب شیر و گاو است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
عظیم آید پادشاهی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
ننماید و نماید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در قالبها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
در این معنی این ابیات شعر واخ عزة قد کنت دنت بحبهم ۞ وکذلک
کلهم یحبنی والنو ۞ کنت المفدی منهم ولدیهم ۞ بحبوة راسی کانت
الایمان ۞ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ۞ حتی تفرقنا فبنت و بانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصود باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا اجنایات عظیم بتشخص و
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسباب خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احسان قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اتفاق
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

اسباب خارج … حاجت شجاعت … ازان حاجت … [illegible]

و وحدت گراید پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کنند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا در مرتبه بالای آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در مرتبه آن اعتبار او را بر محافظت
(بلندی مرتبه ۱۲)
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم شد
(مثلاً پادشاهان ۱۲)
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد واما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند واز نوع تصنع وتملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله واحسان کند ودر استمالت ومدارات وصبر ومعاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد واسرار وعیوب خود را از ایشان پوشیده دارد وخواص احادیث واحوال واسباب منافع ومقادیر اموال مخفی دارد وتقصیر ایشان را مواخذه نکند ودر اهمال حقوق عتاب ننماید وبمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین واصلاح ایشان چو باشد تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا واولیای مخلص برسند وباید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند وتفقد اقارب ومتعلقان ایشان لازم داند وبقضاے حاجات واظهار رغبت در اختلاط ایشان چه بطبع وچه بتکلف قیام نماید ودر حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم وخلق وحسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد وبجایے یا کراتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که بزرگی ریاستی و مجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در اظهار
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و سفاهت
اعدا را مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
و از تمادی مشارعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول
و استدعای افکار دائم و هموم متواصل و اضاعت اموال

برداشت ۱۲ — چشم پوشی ۱۲ — دلیری ۱۲ — حسد بردن ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — ضائع کردن ۱۲

[illegible]

وکرامات و تحمل ضیم و مذلت و منقصت ها بود و دیگر انواع شرور باشد
رنجیدن چه نها ۱۲
و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
کوشش ۱۲
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب هتک حرم بود و
دیده شده بود ۱۲
اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
نهایت چیزی رسنده ۱۲
قرائن پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
شکسته شدن ۱۲
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
بیان ۱۲
ایشان قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و
را ۱۲
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تعبیر و تقطیر آن

[illegible]

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفاء آن ستر او لحظ احتیاط
نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فسردگی او بود بران و
عدم تأثر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون دانند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود در تشنیع و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم بکمال ذات او و هم
و بحسب خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراهم ن

[illegible]

وبا دوستان ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود وچه معرفت عوارات وهزال اقدام ومواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال بنفوس واموال ایشان مضرتی نرساند ونفس وذات مرتکب فی الحال متضرر بود که هم بسفاهتی نسبت نموده باشد وهم خصوم را مجال دراز زبانی وتسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید واز وی پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واورا از آن لعنت زجر نمود وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے در اینکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض فائده خواهد بود وچون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود وماندن آن آفت را متوقع ومنتظر باشد البته باید که شماتت ننماید وشادمانی وفرح

[illegible]

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بجنایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین (میانجی ۱۲) دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب
خواهد کرد استیصال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات
خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه

مکر و حیله ۱۲

در آخرت متوقع نبود مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائیکه مستدعی غیظ و ایذای
او بود و بر ذلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت او واقف نشوند
و اما معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن
بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

مشغول باشند از روی تبرع بمدح و ثنا گویند و بکرامات و اضعاف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
و التفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[1] شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا بدان متألم و منزجر[2] شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تحقیر بود و در اصابت[3] خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و لیکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند با اهل فضائل

[1] محظور — حرام کرده شده منع کرده شده ۱۲ منه
[2] منزجر — باز ایستادن
[3] اصابت — صواب رسیدن صواب دیدن و صواب گفتن صواب کردن ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشانرا غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال
و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
خویشان متعلقان ۱۲
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد
شاگردان ۱۲
و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع
ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
فاسده و زبون ۱۲
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل حث کند و از تضییع عمر اجتناب
ترغیب ۱۲
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مودی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان (ای در خروج ذات ۱۲) رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایا ئیکه منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب کر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن (دیباچه ۱۲) و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم (قصد و اراده ۱۲) مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و تیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و فوائد یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود (غضب ۱۲) بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته مشمر مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلتها باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

[حاشیه: [illegible] از شر و فساد اجتناب کن ۱۲]

و در فعل خیر با ستحقاق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسے را که بلندی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
مردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار یکه کند بجز یکه از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و نه میاد
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بخاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از اله حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بفعل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فصل بہ بیابند از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلهٔ استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
تدارک راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی و یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار و در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سعید را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بهجت سروری زائل (بدیها ۱۲) اعراض مکن که
(نیکی ۱۲) از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب
مباش و از مصائب شکستگی و خواری مجوی و راه مدارا با دوست چنانکه
چنان کن که بجائم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر
ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و از هیچ
متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن و به بطالت شادمان مباش بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب

والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده می‌نگارد
که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

و از فهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذر ست متولد شده و هم در آن
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بو علی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بو علی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم عقائد و
کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از آن بادشاه دیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفاده که اکثر امور از راے صواب نماهی او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم نموده از دست سے موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد * هر چیز جز او که آید اندر نظرت * نقش دومین چشم احول باشد * وله نظام بی نظام ار کافرم خوانند * چراغ کذب را نبود فروغی * مسلمان خوانمش زیرا که نبود * سزاوار دروغی جز دروغی * گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای آن بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که در هم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

جواب آن بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا شکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبیکه خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت سید

و در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده

جسد شریف حسب وصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۶ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاه سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش نشاه پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بنامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جزیلی منوط است که انا افصح العرب والعجم ترانهٔ لب معجز نمایش و منزلگهی قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق نگارش مضامین بپردازد مدحت سبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

[illegible]

علیہم اسنی[1] صلوات و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہم زن بزم ادراک و شعور
از لباس خرد ہمہ تن عور درہ سپر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم
گزارش نگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالہ ایست
غریب و مقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حامل صد عیارا
دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجد می رانند شیخ و شاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران[2]
بر حسن ادا رنگ بر روی می شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام کہ عالم تحریر محقق
فقید النظیر اعلم العلماء امام الفقہاء خواجہ نصیر الدین طوسی
علیہ الرحمۃ کہ نور خدا آسمانہ لحدش باد و بہار ریاض رضوان انیس مرقد
نازم دست و بازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سلسلۂ حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ ذرہ خورشید نور مضمون نو شد ارد و از بہر

[1] اسنے یعنی روشن تر ۱۲ [2] زبان آور یعنی شاعر ۱۲

دل نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصدا دا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسے الفاظ اوج سپهر هر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت از مدهٔ آه خواستگار خراج روانی معانی
راه هر رشته دریا بند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب بے گفتار
روغن چراغ طور همت بجد اجوئی مقطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق علمی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بحلیهٔ طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج وضاحت
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

مصرع سر دیباچهٔ دل از نهال اندیشه [illegible]
[illegible]

چارس حوزهٔ نوامیش دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانهٔ پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسنو وبرادران هم پیشه وهمکار منشی نولکشور پریس اوده اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبائی هوا اسے
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن رعایتش
شمیمے شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل سبے رنگ و
بوی مراد عالم چون تختهٔ یاس و یاسمن بوس ریان غنچهٔ سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته وخندان خیابان جولستانش
و جولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنستان
پژوهش احوال صاحب فضل وکمال سروکار و از ته دل فکر
ترقی علوم وفنون لیل ونهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

تا یاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و آین مایه گرانبها را
در من یزید هیچ کس سپرسی [ارجمندی ۱۲] انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
به نام بزرگ مبادی آداب آبخ رخ شعبه بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن [اضداد ۱۲] حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمکیلے مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را آبی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در او لکه مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا ایشان یکسر
وابستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه برجای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

[illegible]

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن مطبع لکھنؤ جلوه گر گشت خرامے گردید و بحلل زیبائی هر صفت شده حمائل شیرازه بر دوش نازک کشیده کلک این کوتاه پهنائے سخن مکلف ایجاز بیان سبت و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان در ینمقام دعا میگوییم و تاریخ طبع مے جوییم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه با فضال الٰهے	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ سابق بر همان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن خان و اسعد آوان در مطبع فیض منبع مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو همتی جناب معلی القاب رائے بهادر منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بار چهارم بماه جون سنه ۱۹۱۳ع مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ متوسط قلم	۸ر	شرح گلستان از شیخ ولی محمد صاحب اکبرآبادی	۸ر
گلستان محشی متوسط قلم مرتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید	۱۲ر	شرح گلستان بنام خیابان از شیخ آرزو معروف	۳ر۹
گلستان محشی خرد کاغذ سفید و حنائی	۴ر	بہار باران شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عمر
گلستان مترجم بہ ترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی	۷ر	تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال صاحب تفتہ	۵ر
گلستان جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ بجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا	۱۴ر	گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی رحمہ	۳ر۹
شرح گلستان از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی	۱۰ر	بہارستان جامی بطرز گلستان سعدی رحمہ اللہ	۴ر
شرح گلستان مسمّٰی بہ ریاض رضوان جس کا ترجمہ بھی چھپا ہے	۳ر۹	نگارستان از ملا معین الدین جوینی محشی جدید ہم پہلوئے گلستان شیخ سعدی	۸ر

نام کتاب	قیمت
عقد گل دستۂ منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۴ر
بوستان۔ سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم	عہ
بوستان محشی متوسط قلم مع ترجمہ بالا	۱۰ر [illegible]
بوستان محشی اوسط قلم مع ترجمہ بالا مع تمثیل رنگین۔	۴ر
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۸ر
بوستان محشی خرد مع ترجمہ بالا	[illegible]
بوستان محشی خرد مطبوعہ مظہر شاہی	[illegible]
بوستان محشی خرد مطبوعہ نظامی	[illegible]
باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی۔	۱۲ر

نام کتاب	قیمت
بوستان۔ اردو منظوم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۲ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	عہ
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف دست اول کاغذ سفید گندہ۔	[illegible]
اخلاق محسنی بتحشیہ جدید واضح قلم از ملا حسین واعظ کاشفی	۸ر
مثنوی سلسبیل بروش مولوی عظمت	[illegible]
حکیمانہ از حکیم منظور حسین [illegible]	[illegible]
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق	[illegible]
عطیۂ کبری۔ مؤلفہ خان آرزو۔	۱ر

CALL No. { ١٢٩٠ ACC. No. ١٢١٩٢

AUTHOR

TITLE اخلاق ناصری

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.

2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.